

مکتب دیکتاتورها

اینیاتسیو سیلونه
ترجمه مهدی سبحانی

نشر نو





مکتب دیکتاتورها

اینیاتسیو سیلونه

ترجمه مهملی سعابی

نشر نو

تهران، ۱۳۶۳

این اثر ترجمه‌ای است از:

La scuola dei dittatori

Ignazio Silone

Arnoldo Mondadori Editore S.p.A.

Milano 1979

چاپ اول: ۱۳۶۴

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است.

حروفچینی: مؤسسه پیشگام
چاپ و صحافی: چاپخانه فاروس ایران

فهرست

نه	درباره نویسنده
سیزده	درباره کتاب
۱	مکتب دیکتاتورها
	فصل اول: ملاقات نگارنده با آقای دلیو، جوجه دیکتاتور امریکایی، و مشاور ایدئولوژیکی او پروفیسور پیکاب معروف، که در جستجوی تخم مرغ کریستف کلمب به اروپا آمده اند.
۵	فصل دوم: درباره هنر سنتی سیاست و نازسایبهای آن در دوران تمدن توده ای.
۱۵	فصل سوم: درباره برخی از شرایطی که در عصر ما به گرایشهای دیکتاتوری کمک می کنند.
۴۹	فصل چهارم: طرح يك کودتا به دنبال يك انقلاب ناموفق.
۴۵	فصل پنجم: درباره بی استعدادی هنری دیکتاتور آینده، بی ارزشی شجره نامه و اهمیت سردرد مزمن.
۴۹	فصل ششم: داوطلبان بسیارند، برگزیدگان اندك.
۶۴	فصل هفتم: درباره حزب کسی که می خواهد دیکتاتور شود.
۷۴	فصل هشتم: درباره بیفایده گی برنامه های سیاسی و اقتصادی و خطر بحث و برخورد عقاید و فن نوین تلقین توده های مردم.
۸۴	فصل نهم: چگونه دموکراسی خود را به تباهی می کشد، همراه با بعضی مثالهای عملی درباره هنر ماهی گرفتن از آب گل آلود.
۱۰۷	فصل دهم: هنر دو دوزه بازی و خطر باور کردن دروغهای خود گفته.
۱۴۵	فصل یازدهم: درباره دلزدگی از قریحه دیکتاتوری و حسرت زندگی خصوصی.
۱۴۹	فصل دوازدهم: درباره خطر توطئه ها و شورشهایی که از حمایت پلیس و ارتش برخوردار نباشد.
۱۴۷	فصل سیزدهم: درباره عملیات «بشقاب عدس» و کودتا با همدستی مقامات.
۱۷۱	فصل چهاردهم: درباره پایگاه مردمی مبتنی بر همه پرسی، عجز شدن حزب و حکومت و پرورش بزهای بلاگردان.
۱۹۴	

درباره نویسنده

اینیاتسیو سیلونه (که نام واقعی او سکوندو ترانکوئیلی است) روز اول مه سال ۱۹۰۰ میلادی در یکی از نواحی روستایی استان زراعی و عقب مانده آبروتس ایتالیا به دنیا آمد. پدرش خرده مالک و مادرش بافنده بود. به دنبال بحران و خمی که در نخستین سالهای قرن بیستم بر تاکداری ایتالیا چیره شد، پدرش چند سالی به برزیل مهاجرت کرد و تاکستانها و احشام خانواده به فروش رفت. در سال ۱۹۱۵ زلزله ای بخش عمده منطقه زادگاه سیلونه را ویران کرد و او پدر و مادر و خانه خود را از دست داد. اندکی پیش از پایان جنگ اول جهانی، سیلونه که بخش عمده تحصیلات دبستانی و دبیرستانی خود را در مدرسه های خصوصی زیر نظر کثیشان گذرانده بود ترك تحصیل کرد و پا به صحنه پر اغتشاش فعالیت های سیاسی گذاشت. در هفده سالگی به سوسیالیست های ایتالیایی پیوست که با جنگ مخالف بودند، و این آغاز مبارزاتی سیاسی بود که سیلونه تا پایان عمر خود به آن ادامه داد.

از همین تاریخ فعالیت های سیلونه در زمینه روزنامه نگاری و ادبیات

نیز شروع شد. نخستین نوشته‌های او مقالاتی بود که برای روزنامه ارگان حزب سوسیالیست ایتالیا نوشت تا سوءاستفاده‌ها و تخلفات مقامات دولتی مأمور بازسازی مناطق زلزله‌زده زادگاهش را افشا کند. بر اثر این مقاله‌ها، سیلونه به عنوان خبرنگار هفته‌نامه جوانان حزب سوسیالیست برگزیده شد. اندکی پس از آن به دبیری فدراسیون کارگران روزمزد کشاورزی استان آبروتس رسید. پس از یک سال فعالیت در این زمینه به رم رفت و در عین حال که به تحصیلات نامنظم خود ادامه می‌داد وظایف حزبی روز به روز مهم‌تری را به عهده گرفت. دوست نزدیک و همکار آتونینو گرامشی شد و در سال ۱۹۲۱، در کنگره‌ای که برای بنیادگذاری حزب کمونیست ایتالیا تشکیل شد، پیوستن جوانان سوسیالیست ایتالیا به حزب تازه را اعلام کرد.

در حزب تازه‌بنیاد وظایف مهمی چه در زمینه تشکیلاتی و چه در حیطه روزنامه‌نگاری به عهده سیلونه گذاشته شد. از جمله، مدیریت یک روزنامه استانی و رهبری سازمان مخفی حزب به عهده او بود. به عضویت کادر رهبری حزب برگزیده شد و حتی پس از وضع «قوانین ویژه» رژیم موسولینی، در کشور ماند و در کنار گرامشی به فعالیتهای پرمخاطره حزب ادامه داد. سه‌بار در دادگاه ویژه امنیت کشور بطور غیابی محاکمه شد اما پلیس به او دست نیافت. سرانجام برای فرار از دست نیروهای انتظامی رژیم موسولینی به خارج از کشور (نخست به فرانسه، سپس به اسپانیا و سرانجام به شوروی) رفت و نمایندگی حزب کمونیست ایتالیا را در چندین کنفرانس بین‌المللی به عهده گرفت. در ماه مه ۱۹۲۷، همراه با پالمیرو تولیاتی در نشستهای کومینترن در مسکو شرکت کرد. این گردهم‌آیی، که مقدمات اخراج تروتسکی و بوخارین و زینوویف از حزب کمونیست شوروی در آن تدارک یافت، در تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا در همین نشستها بود که سلطه استالین بر قدرت قطعیت یافت. بحران سیاسی که به جدایی سیلونه از حزب کمونیست ایتالیا انجامید از همین هنگام آغاز شد. مخالفت با استالینسم، سیلونه را بر آن داشت که از حزب جدا شود و فعالیتهای حزبی را کنار بگذارد، اما در عین حال تصمیم گرفت که با روی آوردن به ادبیات به مبارزه‌ای که عمیقاً به آن دل بسته بود ادامه دهد. بدینگونه نخستین رمان او، یعنی **فونتامارا**، زاده شد. این کتاب هنگامی نوشته شد که سیلونه برای درمان بیماری سل،

که نزدیک بود او را بکشد، در دهکده‌ای در سوئیس به سر می‌برد. در همین هنگام، واقعه دیگری پیش آمد که شدت بر سیلونه اثر گذاشت: برادرش، که تنها بازمانده خانواده او پس از زلزله ۱۹۱۵ بود، به اتهام واهی شرکت در یک سوءقصد دستگیر شد (و دو سال بعد در زندان درگذشت). در پی این رویداد، سیلونه از مقامات سوئیسی تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و چهارده سال در این کشور ماند. این دوران طولانی، برای سیلونه بسیار دردناک و رنج‌آور بود، زیرا گذشته از بدرفتاری دائمی مقامات سوئیسی، جدایی از حزب و همزمسانش نیز شرایط روانی و مادی ناگواری را برای او به وجود آورده بود. در واقع، برخلاف بسیاری از کسانی که همراه سیلونه از حزب کمونیست ایتالیا جدا شدند و به فعالیت‌های سیاسی در جبهه‌های دیگری روی آوردند، سیلونه کوشید تا خود را از هرگونه تشکیلات دیگری کنار بکشد و صرفاً به نویسندگی بپردازد. پس از فونتامارا، که محبوبیت و شهرتی آنی و جهانی یافت، سیلونه کتابهای نان و شراب (۱۹۳۷)، مکتب دیکتاتورها (۱۹۳۸) و دانه زیر پرفی (۱۹۴۰) را نوشت که هرکدام مایه شهرت هرچه بیشتر او شد. با اینهمه، پس از ده سال جدایی از سیاست و فعالیت‌های حزبی، سیلونه دوباره در سال ۱۹۴۰ به صحنه مبارزات تشکیلاتی بازگشت. بخش عمده‌ای از نیروهای ضدفاشیستی ایتالیا بر اثر جنگ و هجوم نیروهای نازی در کشورهای خارجی پراکنده بودند. سیلونه برای گردآوری و وحدت این نیروها پیشنهاد بازسازی و رهبری «کانون پرون‌مرزی سوسیالیست» را پذیرفت و به این کار پرداخت. در همین حال، نشریه دو هفته‌ای «آینده کارگران» را نیز منتشر می‌کرد که بطور مخفی از سوئیس به ایتالیای اشغال شده می‌رفت.

سیلونه در اکتبر سال ۱۹۴۴ به کشور خود بازگشت و همچنان به فعالیت‌های سیاسی ادامه داد. مدتی جزو کادر رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا بود و مدیریت روزنامه ارگان آن را به عهده داشت (که در زمان مدیریت او پرتیراژترین روزنامه ایتالیا شد)، و به نمایندگی از استان زادگاه خود در مجلس مؤسسان شرکت کرد. اما مجموعه این فعالیتها او را چندان راضی نمی‌کرد: در سال ۱۹۴۸، نامزدی در انتخابات را نپذیرفت و در مقاله‌ای به عنوان «انتقاد از خود» نوشت: «رویدادهای ناگوار این دوران پس از جنگ به نحو قاطعی بر بی‌اعتمادی من به حزبهای سیاسی افزوده و اعتقاد و دل‌بستگی من به آزادگی را راسخ‌تر

کرده است.»

از آن پس، سیلونه دوباره به نویسندگی روی آورد، هرچند که باز گهگاه به سیاست می‌پرداخت و از جمله در ایجاد «حزب سوسیالیست متحد» (۱۹۴۹) و کوشش برای ایجاد «جنبش کارگران ایتالیا» (۱۹۵۱) نقشی به عهده گرفت. اما این فعالیتهای او تنها به گردآوری و سازماندهی نیروهای سیاسی محدود می‌شد که این خود ناشی از قابلیت‌های برجسته او در زمینه تشکیلاتی بود. به گفته خود سیلونه، فاصله‌گرفتن او از فعالیت سیاسی به معنی متداول آن، ناشی از این اعتقاد او بود که «جای واقعی نویسنده در درون جامعه است، نه در نهادهای سیاسی کشور.»

دیگر کتابهای مهم سیلونه عبارتند از: راز لوکا (۱۹۵۶)، روباد و گلمهای کاملیا (۱۹۶۰)، خروج اضطراری (۱۹۶۵)، ماجرای یک مسیحی فقیر (۱۹۶۸).

سیلونه در ۲۲ اوت ۱۹۷۸ در ژنو درگذشت.

درباره کتاب

مکتب دیکتاتورها همزمان با نان و شراب نوشته شده است و همانند آن، نخستین بار در سال ۱۹۳۸ به زبان آلمانی در زوریخ انتشار یافت. این کتاب بیست و چهار سال بعد، یعنی در سال ۱۹۶۲، برای اولین بار به زبان ایتالیایی در این کشور منتشر شد و مانند دیگر آثار پیشین سیلونه توسط خود او مورد تجدید نظر کلی قرار گرفت. ترجمه فارسی از متن نهایی کتاب، که در سال ۱۹۷۹ چاپ شد، انجام گرفته است.

دو امریکایی مشکوک و عجیب، به نامهای پروفور پیکاپ و آقای دلبلیو، در آستانه جنگ دوم جهانی به اروپا می‌روند. و این زمانی است که به گفته ستاره‌شناسان سوئسی، وقوع جنگ در آن از هر زمان دیگری نامحتمل‌تر است، زیرا شرایط جوی بسیار خوش و عالی است، همانگونه که در بهار سال ۱۹۱۴، یعنی پیش از آغاز جنگ اول جهانی بود! دو مسافر امریکایی در شهرهای مختلف اروپا به مکانهای تاریخی سر می‌زنند و با شخصیت‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم با رژیمهای دیکتاتوری در رابطه‌اند دیدار می‌کنند و کتابهای بسیار می‌خرند و یادگارهای مسخره و بی‌ارزشی را که ظاهراً با تاریخ دیکتاتوری مرتبط است گردآوری می‌کنند. سرانجام به زوریخ می‌رسند. هدف این دو نفر این است که از اروپایمپها، که در زمینه دیکتاتوری تاریخی طولانی و تجربه‌ای غنی دارند،

درس بگیرند و به امریکا برگردند و با بهره‌گیری از آموخته‌های خود در آنجا نیز رژیم دیکتاتوری برپا کنند. یکی از این دو کسی است که خیال دیکتاتور شدن در سر دارد و دیگری مشاور ایدئولوژیک اوست. کسی به این دو توصیه می‌کند که برای فراگرفتن شگردها و رموز دیکتاتوری به شخصی مراجعه کنند که عمری را در مبارزه با دیکتاتوری گذرانده است، چرا که منطقی حکم می‌کند که «حقیقت از زبان دشمن شنیده شود».

بنابراین، جوجه دیکتاتور امریکایی و مشاورش به یک تبعیدی سیاسی ایتالیایی رو می‌آورند که به دلیل رک‌گویی و سازش‌ناپذیری‌اش لقب «کلبی» را به خود گرفته است و در حال نوشتن کتابی در زمینه «هنر فریفتن دیگران» است. کتابی که به گفته خود او به درد کسانی می‌خورد که فریب می‌خورند، زیرا فریب‌دهندگان نیازی به کتاب او ندارند و این هنر را بهتر از او می‌دانند.

همانگونه که دیده می‌شود، کتاب ظاهراً لحنی طنزآلود دارد و به ویژه دو شخصیت امریکایی با چنان نیشخندی ترسیم شده‌اند که اندک‌اندک و در طول کتاب حالتی دلکش‌وار به خود می‌گیرند. اما مسأله‌ای که در سطر سطر کتاب عنوان می‌شود بشدت دقیق و موشکافانه است و جایی برای خنده و سرگرمی باقی نمی‌گذارد. و از این نقطه نظر، همانگونه که توسط بعضی از منتقدان عنوان شده، مکتب دیکتاتورها از والاترین سنت استعاره سیاسی اروپایی پیروی می‌کند و می‌توان آن را با شهریار ماکیاولی و برجسته‌ترین آثار جدلی ولتر و برنارد شا مقایسه کرد. آنچه بویژه در مقام مقایسه با دو شخصیت مسخره امریکایی جلب توجه می‌کند، لحن تلخ و دردآلود شخصیت سوم کتاب (تومازوی کلبی) و واقعیت‌گزننده و نگران‌کننده‌ای است که در کلمه به کلمه گفته‌های او نهفته است.

در گفتگوی سه‌نفره‌ای که در سرتاسر کتاب جریان دارد شخصیت اصلی تومازوی کلبی است که رشته سخن را در دست دارد. شکی نیست که این شخصیت ظاهراً خیالی خود سیلونه است، و این واقعیت به همه آنچه تومازوی کلبی می‌گوید سنگینی و اعتباری قابل‌ملاحظه می‌دهد و خواننده را وامی‌دارد تا بر جزئیات گفته‌های او تأمل کند، زیرا از یک سو آنچه او می‌گوید متکی بر تجربه‌ای بسیار طولانی از مبارزه‌ای ضد دیکتاتوری در بالاترین سطوح تشکیلاتی و تئوریک است و از سوی دیگر، به دلیل همین تجربه طولانی و از نزدیک لمس شده، بیان تومازو-سیلونه هرگز

حالت بی تفاوت و یک بعدی تحلیلها و نظریه پردازیهای یک روشنفکر دور از صحنه عملی مبارزه را به خود نمی گیرد.

از این نقطه نظر می توان گفت که مکتب دیکتاتورها یک نوشته ثوریک نیست، بلکه می شود به جرات آن را بیانیه یا «خطابه» ای دانست که بر تجربه ای شخصی و نظریه ای محک خورده در عمل، متکی است. آنچه تومازوی کلبی درباره فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان می گوید روشنی و دقت تاریخ نویسی عینی را با خود دارد. با اینهمه، بررسی این دو تحول بزرگ اروپایی، که زمینه اصلی کتاب را تشکیل می دهد به این معنی نیست که موضوع کتاب تنها مربوط به گذشته باشد، گذشته ای که به گمان بسیاری تاریخ نویسان دوباره تکرار نخواهد شد. مسائلی نظیر «وسایل ارتباط جمعی»، «تمدن توده ای»، «آراء عمومی»، «سوسه توتالیتاریسم» و بسیاری مسائل بزرگ اجتماعی از این قبیل، مقولاتی اساسی است که به بررسی و کاوش هرچه بیشتر و گاه حتی به تجدید نظرهای بنیادی نیاز دارد.

یکی از تکیه کلامهای سیلونه این بوده است: «والا ترین کاربرد نویسندگی این است که تجربه را به شعور تبدیل کند.» تجربه پنجاه سال گذشته اروپا عظیم بوده است. اما هنوز بسیاریند کسانی که یا این تجربه را دست کم می گیرند و یا آن را بکلی از خاطر برده اند و با حسرت به گذشته می نگرند. گزاره نیست اگر گفته شود که کمتر نویسنده اروپایی توانسته است به اندازه سیلونه تجربه تاریخ را به کار بندد و در راه تبدیل آن به «شعوری همگانی» بکوشد. کوششی که با توجه به اقبال آثار او، موفقیت آمیز بوده است.

مکتب دیکتاتورہا

**Quam parva sapientia
regit mundum**

چه اندک خرد بر جهان فرمان می‌راند.

ملاقات نگارنده با آقای دلیو^۱، جوجه-
دیکتاتور امریکایی، و مشاور ایدئولوژیکی
او پروفیسور پیکاپ^۲ معروف، که در
جستجوی تخم مرغ کریستف کلمب^۳ به اروپا
آمده اند.

بدون شك یکی از غریب ترین رویدادهای دوران نویسنده ام ملاقاتی است
که امروز با دو شخصیت امریکایی داشتم که برای چند روزی به زورینخ
آمده اند.

از زمانی که به دلایل سیاسی مجبور به ترک میهنم شدم، در زورینخ
زندگی می کنم. کشور کوچک سوئیس اکنون در طول دو سوم مرزهای خود
با کشورهای همسایه است که رژیمهای دیکتاتوری دارند (زمان نگارش
این سطور بهار ۱۹۳۹ است). با اینهمه، شهر زورینخ همچنان محل

1) Mr. Doppio Vu (W)

2) Prof. Pickup

۳) «تخم مرغ کریستف کلمب» کنایه است از مسأله یا معمای که جواب آن
بسیار بدیهی و آسان باشد، و گویا اشاره ای است به افسانه ای که درباره کریستف
کلمب زواج دارد: در جواب گروهی از ملاحان شورشی که سفر به هند از راه
پیشنهادی کریستف کلمب را غیرممکن می دانسته آن را همانند «کوشش برای سرپا
نکه داشتن تخم مرغ» قلمداد می کرده اند، او تخم مرغی را چنان محکم روی میز
می کوبید که ته آن می شکند و در نتیجه سرپا می ایستد. - م.

برخورد مسافرانی است که از گوشه و کنار جهان به آن رو می‌آورند. بدیهی است که همه اینان مردمانی جالب و قابل اعتماد و سر به زیر نیستند. برای احتراز از گفتگو با افراد ناشناسی که به سراغم می‌آیند مدت‌هاست شیوه‌ای را در پیش گرفته‌ام که جایی برای بحث و جدل باقی نمی‌گذارد و در عین حال کسی را هم نمی‌رنجانند: به آنهایی که به مسائل سیاسی علاقه‌مندند می‌گویم که چندیست فقط و فقط به ادبیات می‌پردازم، و به آنهایی که دوستدار ادبیات‌اند عکس این را می‌گویم، یعنی اینکه با توجه به شرایط موجود، تنها و تنها به سیاست فکر می‌کنم. البته، همانگونه که گاهی برایم پیش آمده، عیب این دودوزه‌بازی این است که اگر نشریه‌ای اظهاراتم را چاپ کند، تصویری که از من ارائه می‌شود تصویر نه‌چندان خوشایند فردی با روحیه متزلزل و بی‌ثبات است؛ اما تن دادن به این از خودگذشتگی به آسودگی ناشی از آن می‌ارزد.

با اینهمه، امروز، دعوت دو مسافر امریکایی توسط یکی از مقامات محلی به من ابلاغ شد که با او شوخی نمی‌شود کرد (در بان یک هتل بزرگ است)؛ و او، برای اینکه مرا از دودلی نجات دهد، نکته‌هایی را درباره آن دو با من در میان گذاشت که بشدت کنجکاوم کرد. به گونه‌ای که، از یک نقطه نظر، نقشها جا به جا شد و خود من بیش از دیگران مشتاق این ملاقات شدم. به دربان گفتم: «لزومی ندارد که مشتری‌هایتان را به زحمت بیندازید. در ساعت مقرر، خودم برای دیدنش‌ان به هتل می‌روم.»

این هتل بالای یکی از تپه‌های پردرختی است که شهر را دوره کرده‌اند. از خانه‌ام تا آنجا چندان راهی نیست و در طول راه منظره دلگشا و روشنی از دریاچه و کوهها به چشم می‌آید. فصل بسیار دلپذیری است. گویا از سال ۱۹۱۴ تاکنون بهاری به این خوشی در این نواحی دیده نشده است. شاید یکی از عواملی که به این احساس خوشی دامن می‌زند نتیجه سمینار ستاره‌شناسان سوئیسی باشد که همین امروز صبح منتشر شده است و در آن گفته‌اند که هر نوع ترمس از برپایی جنگی در اروپا، در چند سال آینده، مطمئناً بی‌اساس است (ستاره‌شناسی، مانند معماری و روانشناسی، یکی از رشته‌هایی است که در این شهر بسیار رونق دارد). در سرسرای هتل مرد مسنی بطرفم می‌آید و می‌گوید: «من پروفیسور پیکاپ هستم. پ، ی، کاف، الف، پ. پیکاپ.»

برای اینکه خوب مطمئن شوم می‌پرسم: «همان مبتکر معروف علم

توتولوژی؟ جامع؟»

می‌گوید: «درست است.» و یکی از فرمولهای خودش را هم اضافه می‌کند که: «هرکس خودش است و نمی‌تواند جز خودش باشد.»

اما فوراً توضیح می‌دهد که: «مبتکر؟ نه، نمی‌خواهم کار دیگران را به حساب خودم بگذارم. خوب که فکرش را بکنید، سرنامس تاریخ نظریات فلسفی چیزی جز مجموعه‌ای از احکام توتولوژیک کمابیش رنگ و لعاب داده شده نیست. تنها امتیاز من این است که صریح‌م.»

«در این دور و زمانه کم چیزی نیست. برخورد همکارانتان با شما چطور است؟»

«به نحو احمقانه‌ای لیبرالی است. تدریس در یک دانشگاه خیلی خوب را به من پیشنهاد کرده‌اند.»

«برایتان پس نیست؟»

«اگر فقط شخص خودم مطرح بود به همین اکتفا می‌کردم. اما اعتقاد من این است که توتولوژی جامع همه شرایط لازم را دارد که به صورت ایدئولوژی رسمی و اجباری کشور دربیاید.»

پروفسور لباس سیاه به تن دارد و به کشیشها می‌ماند، و صدایش هم به صدای واعظها شبیه است. انبوه موهای زرد ذرتی، و آرواره‌های پهن و دندانهای علفی‌رنگش، حالت پرهیبت اما بی‌آزار یک نره‌شیر گیاهخوار را به او می‌دهد.

به من می‌گوید: «خواهش می‌کنم با من بیایید.»

از او می‌پرسم: «دوستتان با شما نیست؟»

«چند لحظه دیگر با او آشنا می‌شوید. اما خواهش می‌کنم که، چه در حضور خودش و چه در حضور دیگران، اسم او را به‌زبان نیاورید. بطور ناشناس سفر می‌کند که هم آزادی عمل داشته باشد و هم مسأله‌ای برایش پیش نیاید. اسم مستعارش آقای دبلیو است، و من مشاور ایدئولوژیکی او هستم.»

۴) tautologia. توتولوژی به معنی خشوگویی و املاله کلام است. از این گذشته، در علم منطق امروزی حکم توتولوژیک به حکمی اطلاق می‌شود که فی‌نفسه و بنا به ظاهر خود حقیقت دارد، علی‌رغم آنکه اجزاء تشکیل‌دهنده آن حقیقی باشد یا نه، و بی‌اعتنا به آنکه چنین حکمی بتواند در عمل تحقق یابد یا خیر. با توجه به آنچه پس از این می‌آید قاعدتاً باید آمیزه‌ای از هر دو مفهوم بالا را در نظر داشت. - م.

«در روزنامه‌ها خواندم که گویا به بیماری وخیمی دچار شده.»
 «هوچیگری مطبوعاتی است، بعید نیست که وزارت خارجه امریکا هم در آن دستی داشته باشد. مسأله نگران‌کننده‌ای در میان نیست، اما برای آزمایشهای بیشتری باید چند روزی در این شهر بماند.»
 پروفوسور مرا به يك گوشه خلوت سالن هتل می‌برد. مشتری تنهایی در گوشه‌ای نشسته، لیوان شیری را جرعه جرعه می‌نوشد و يك مجله مصور را ورق می‌زند. اعتنایی به ما ندارد، و حتی به ما پشت کرده است.
 پروفوسور می‌گوید: «از هدف سفر ما به اروپا بزودی باخبر می‌شوید. نیاز به تجدید سازمان توتالیتاریستی جامعه، در کشور ما هم کم‌کم حس می‌شود. روشن است که دوران دموکراسی به سر رسیده، تا چه رسد به مزخرفاتی از قبیل آزادی مطبوعات و آزادی عقیده. به نظر من، و به نظر همه کسانی که به اصول توتولوژی جامع معتقدند، حکومت حکومت است و نمی‌تواند حکومت نباشد. متأسفانه، گسترش جنبش آزادیبخشی که باید به هجوم به واشینگتن و اخراج ستون پنجم «سویتی - یهودی - سیاهپوستی» از کاخ سفید منتهی بشود در این اواخر کمی کند شده. این بود که به دوستم پیشنهاد کردم سفری به اروپا بکنیم، و او هم پذیرفت. قاره خوشبخت اروپا از قدیم‌ترین دورانها از رژیمهای دیکتاتوری برخوردار بوده و الان هم دیکتاتوری در آن رونق دارد. به همدیگر گفتیم: برویم و با چشم خودمان ببینیم که این دیکتاتوریهایی معروفی که اینقدر از آنها حرف می‌زنند چطور بوجود آمده، این دیکتاتورها چگونه آدمهایی هستند، چطور به قدرت رسیده‌اند، و از همه مهم‌تر، از تجربیات آنها چه چیزهایی می‌شود یاد گرفت. از این گذشته، از مکانهای مقدسی که یادآور شخصیت‌های بزرگ گذشته است دیدن کردیم و الهام گرفتیم. بطور مثال، سری هم به رود روبیکونه زدیم، یعنی همان جایی که ژول سزار و سپاهیان وفادار او پیشروی بطرف رم را شروع کردند.»

ناشناسی که با لیوان شیر و مجله مصور کمی دورتر از ما نشسته ناگهان به حرف می‌آید و با لحنی تمسخرآمیز می‌گوید: «روبیگونه؟ يك جوی آب پر از لجن است... با تاکسی به آنجا رفتیم، از يك راه پر از چاله چوله و از وسط مزارع خاک‌آلود گذشتیم. برای رفع خستگی در

يك قهوه‌خانه پر از مگس خوراك ماهی خوردیم، نتیجه اینکه مریض شده‌ام و حالا مجبورم در این شهر نکتی بمانم.»

منی توانم جلوی خودم را بگیرم و با تعجب می‌گویم: «آقای دلبلو؟»
در جوابم چیزی نمی‌گوید، اما پروفوسور پیکاپ با چشکی به من می‌فماند که اشتباه نکرده‌ام. اگر خود مرد ناشناس، یا آن حالت غیرمنتظره، هویت خود را برملا نکرده بود، ممکن بود همچنان تصور کنم که يك توریست معمولی است که در گوشه‌ای نشسته است. اما حال که قضیه را می‌دانم، براحتی متوجه بعضی جنبه‌های غیرعادی ظاهر او می‌شوم. نشانه زخمی که روی گونه چپ دارد به صورتش حالتی غیرمقتارن می‌دهد؛ چشمانش گود نشسته است و نگاه خسته کسانی را دارد که دچار بیخوابی‌اند؛ لبهای برگشته‌اش از نخوت و خودستایی حکایت می‌کند.

پروفوسور برای دلجویی از او می‌گوید: «آخر نمی‌شد رویبگونه را ندید.»

آقای دلبلو با پوزخندی می‌گوید: «خیلی دلم می‌خواست ببینم این ژول سزار تو و سپاهیان‌ش چطور با اسب از رود میسیسی‌سی‌پی می‌گذرند.»
پروفوسور ادامه می‌دهد که: «در پاریس، همانطور که می‌توانید تصورش را بکنید، مدت درازی کنار مزار ناپلئون ایستادیم و به فکر فرو رفتیم. در مونیخ، با راهنمایی یکی از اعضای حزب سازی، از همه آبجوفروشمی‌هایی که بنحوی با تولد این حزب مربوط بوده‌اند، دیدن کردیم. می‌دانید که تعدادشان بیشمار است.»

امریکایی دیگر باز با کمال کج خلقی و با لحنی استهزاآمیز می‌گوید: «به این ترتیب به سرچشمه اصلی نازیسم، که همان سرچشمه آبجو باشد، رسیدیم. مجبور شدیم به حدود سی آبجوفروشی سر بزنیم. در آخر کار روی پا بند نبودیم و ما را درحالی‌که سر تا پایمان از جوهره آریایی خیس شده بود توی يك ماشین انداختند و به هتل رساندند.»

پروفوسور می‌گوید: «در میلان، به دیدن میدان «گور مقدس» رفتیم، که همانطور که می‌دانید گهواره فاشیسم بوده است.»

امریکایی دیگر باز می‌گوید: «هه، هه، گهواره در گور. شبیه عنوان يك کتاب ترسناک است.»

پروفوسور به روی خود نمی‌آورد و حرف خود را دنبال می‌کند: «در طول این سفر با صد و چهل و هفت استاد دانشگاه و سیصد و شش مؤلف

نظامی و زندانی و تبعیدی سابق آشنا شدیم (صورت اسامی شان اینجاست، خودتان می‌توانید بررسی‌اش کنید). از ادارهٔ دوپست و چهل روزنامه دیدن کردیم. در نود و دو میهمانی شرکت داشتیم. (بفرمایید، نگاهی به این صورت بیندازید.) دوازده صندوق پر از کتاب دربارهٔ دیکتاتوریه‌های قدیم و جدید و یک صندوق پر از یادگارهای جنگهای داخلی، که همه‌اش اصیل و نایاب است، جمع‌آوری کرده‌ایم که با خودمان به امریکا می‌بریم. چند لحظه‌ای سکوت می‌کند و دودل است. بعد زیر لب می‌گوید: «چون ایتالیایی هستید این را می‌توانم بطور خصوصی به شما بگویم که تخم‌مرغ معروف کریستف کلمب را هم از یک عتیقه‌فروش اهل جنوا خریده‌ایم.» نمی‌توانم جلو خودم را بگیرم و با لحن ستایش‌آمیزی می‌گویم: «این تخم‌مرغ را می‌شود مظهر علم توتولوژی جامع دانست.»

«بصیرتتان را تبریک می‌گویم. اگر کودتای ما به موفقیت برسد این تخم‌مرغ بالاخره به منزلتی که در خور اوست می‌رسد.»

«آن را در مقرر کنگرهٔ امریکا به نمایش می‌گذارید؟»

«در آنجا یا هر جای دیگری، بالاخره جای درخور خودش را پیدا می‌کند.»

«فاسد نمی‌شود؟»

«به گفتهٔ عتیقه‌فروش، خوشبختانه این تخم‌مرغ در همان زمان از طریق مخصوصی به صورت سنگ درآورده شده. چیز شگفت‌انگیزی است. هر بار که به آن فکر می‌کنم، هیجان مہارن‌پندیری به من دست می‌دهد. فکر نمی‌کنم هیچ چیز در دنیا تا این حد سرشار از معنی و نکته باشد. تخم‌مرغ فی‌نفسه مظهر زندگی است. اما این یکی تخم‌مرغی است که فاسد نمی‌شود، یعنی مظهر فتان‌پندیری زندگی است. از این گذشته، تخم‌مرغ کریستف کلمب است، یعنی مظهر آغاز هویت مدنی ما امریکایی‌هاست. اگر بگویم که دستیابی به این تخم‌مرغ با ارزش‌ترین نتیجهٔ سفر ماست، گزارهٔ نگفته‌ام. اما کشور شما هنوز آکنده از گنجینه‌های کشف‌نشده است. یک عتیقه‌فروش سیراکوزی حاضر شد شمشیر دهشتناک داموکلس را به ما بفروشد.»

«مطمئنم که آقای دلیو از این موقعیت استثنایی خیلی خوشحال شدند...»

«قیمتی که اول ارائه شد خیلی بالا بود، اصلاً عملی نبود. بعد فروشنده خیلی پایین آمد، اما آقای دلیو شمشیر را نپسندید.»

«مگر خرافاتی هستند؟»

«طبعاً بله، مثل همه مردان بزرگت. اما بدون شمشیر داموکلس هم به اندازه کافی دچار بیخوابی هست.»

آقای دلبلیو مجله را به کناری پرت می‌کند و بطرف من برمی‌گردد.
می‌گوید: «انگیزه‌ام برای آمدن به این سفر خسته‌کننده، کنجکاری بود. می‌خواستم بدانم که آیا چیزی به اسم فن دیکتاتوری وجود دارد یا نه. و حقیقت این است که از این سفر هیچ چیز تازه‌ای یاد نگرفتم. با ما طوری رفتار می‌کنند که انگار از پشت کوه آمده‌ایم و گفتگوهایشان با ما خشک و رسمی است. کتابهایی که به ما داده‌اند - و نگاهی به آنها انداخته‌ام - همه‌اش تعریف و تمجید سطحی است.»

می‌گویم: «مگر نمی‌دانید که حقیقت را باید از زبان دشمن شنید؟ اگر دنبال مطلب جالبی دربارهٔ سرمایه‌داری می‌گردید، باید کار سوسیالیستها را در این‌باره بخوانید. بهترین کتابها دربارهٔ کلیسای کاتولیک کار پروتستانهاست، بهترین افشاگرها دربارهٔ پلیس کار آنارشیستهاست، و برعکس...»

با شنیدن این گفته من، آقای دلبلیو پیشنهادی غیرمنتظره مطرح می‌کند.

می‌گوید: «اگر راست می‌گویید، در این چند روزی که به‌دستور دکترها مجبورم اینجا بمانم، دربارهٔ موضوع مورد علاقه‌ام به من درس بدهید.»
پروفیسور با لبخندی می‌گوید: «مطمئن باشید که حسودیم نمی‌شود.»
آقای دلبلیو به تأکید می‌گوید: «بدیهی است که درسهایتان مجانی نخواهد بود.»

می‌گویم: «متأسفم که نمی‌توانم. وقت ندارم.»
بعد فوراً اضافه می‌کنم: «می‌خواهید کس دیگری را به جای خودم معرفی کنم؟»

«کیست؟ وابسته به چه حزبی است؟»
«یک تبعیدی ایتالیایی است. کمتر کسی به آزادفکری و رک‌گویی او دیده شده. در انتقاد دوست و دشمن نمی‌شناسد.»

پروفیسور می‌پرسد: «کتابی، چیزی، نوشته؟ اسمش چیست؟»
می‌گویم: «به یک دلیل خیلی ساده نمی‌توانم اسم واقعی‌اش را به شما بگویم. پروانهٔ اقامت ندارد. از چند کشور به اصطلاح دموکرات بیرونش انداخته‌اند و دیگر به زندگی مخفی عادت کرده است؛ مثل شما آقای دلبلیو،

که البته به دلایل دیگری، بطور ناشناس سفر می‌کنید. دوستانش او را تومازو و صدا می‌زنند، و از آنجا که اهل تعارف و مجامله نیست و رک و بی‌پرده حرف می‌زند بعضیها به او لقب «کلبی»^۷ داده‌اند. این عده خیال می‌کردند که با همچو لقبی او را تحقیر می‌کنند، درحالیکه خودش از آن خیلی خوشش می‌آید. چونکه کلب، یا سگت، بهترین تعبیری است که می‌تواند در بدری و آوارگی او را نشان بدهد. از طرف دیگر، او متوجه شده که عنوان کلبی بسیار بهتر و دقیقتر از واژه گنگت و پیش‌پاافتاده «ضدفاشیست»، موضعگیری سیاسی او را بیان می‌کند. همانطور که می‌دانید، مشرب کلبیون بعد از مرگ سقراط توسط آنتیستن یونانی پایه‌گذاری شد، و این فلاسفه کلبی، در چهارصد سال پیش از میلاد مسیح، همان حالت کسانی را داشتند که امروزه، در مطبوعات با عنوان «لامذهب» و «بیوطن» معرفی می‌شوند. این عده، با پیروی از تعالیم سقراط، به جای آیین رسمی پرستش خدایان، درستکاری و درست‌اندیشی را تبلیغ می‌کردند. و همه آدمیان را از یک وطن می‌دانستند و هیچکس را بیگانه نمی‌خواندند. اما نکته‌ای که باید درباره این دوستم بگویم، و شاید برایشان خیلی جالب باشد، این است که گویا اخیراً دست به کار نوشتن کتابی شده، کتابی درباره فن فریفتن دیگران.

پروفیسور می‌گوید: «این سخیف‌ترین نوع کلبی‌گرایی است و به هیچوجه ارتباطی با تعالیم سقراط ندارد.»

در جوابش می‌گویم: «اتفاقاً اعتقاد او بر این است که، خودآموزی که او می‌نویسد، به درد فریبکاران نمی‌خورد چون چیز تازه‌ای به آنها یاد نمی‌دهد، بلکه فقط فریب‌خوردگان می‌توانند بعضی چیزها از آن یاد بگیرند.»

آقای دیلیو می‌گوید: «دست‌کم می‌تواند مایه تفریح ما باشد. فکر می‌کنید بحث با ما را قبول کند؟»

6) Tommaso

۷) cinico یا «سینیک» لقب کلبی به فلاسفه پیرو مشربی اطلاق می‌شود که در قرن پنجم پیش از میلاد توسط آنتیستن پایه‌گذاری شد و دیوژن کلبی معروف‌ترین نماینده آن است. از این گذشته، «سینیک» به عنوان صفت عام به کسی اطلاق می‌شود که در سخن گفتن هیچ ملاحظه و محدوده‌ای را رعایت نمی‌کند و معمولاً مسائل را به صورتی بی‌پرده و تند و زنده به زبان می‌آورد. - م.

می‌گویم: «شاید. موقعیت عجیب شما ممکن است جلبش کند. وانگهی از بحث وجدل خوشش می‌آید. به همین دلیل، کتابها و نشریات مخالفانش را به آثار همفکرانش ترجیح می‌دهد. حتی گاهی دیده شده که، چون کسی را برای جر و بحث پیدا نکرده، با خودش حرف می‌زده است.

در باره هنر سنتی سیاست و نارساییم‌های آن در دوران تمدن توده‌ای.

تومازوی کلبی. آقایان، همه هتل را گشتم و بالاخره، همانطور که قابل پیش‌بینی بود، می‌بینم که اینجا در «بار» نشسته‌اید. خواهش می‌کنم راحت باشید، احتیاجی به معرفی نیست. لازم نیست آدم غیبگو باشد تا در همان نگاه اول بفهمد کدامیک از شما پروفیسور پیکاپ معروف، و کدامیک آقای دلیوست.

آقای دلیوو. از حسن‌ظن شما متشکرم. بفرمایید بنشینید. این کلاه مهم نیست، می‌توانید رویش بنشینید، مال پروفیسور است. چه میل دارید؟

تومازوی کلبی. یک لیوان شراب.

پروفیسور پیکاپ. چیزی هم بخورید. ما هم می‌دانیم گرمسنگی یعنی چه.

آقای دلیوو. جناب کلبی، اینطور که شنیده‌ام، گویا در این کشور دموکرات هم پلیس مزاحمتان می‌شود. فکر نمی‌کنم زندگی راحتی داشته باشید.

تومازوی کلبی. قبول آگاهانه مشکلات همان چیزی است که همیشه انسان را از حیوانات اهلی، از قبیل مرغ و خوک و روزنامه نگار رسمی و طولی و امثال اینها متمایز می کند.

پروفسور پیکاپ. ظاهراً شما تبعیدی سیاسی هستید، یعنی یک آدم شکست خورده‌اید. شما که نتوانسته‌اید در کشور خودتان به موفقیتی برسید، چطور به خودتان اجازه می‌دهید درباره مسائل سیاسی بحث کنید؟

تومازوی کلبی. خلاف به عرضتان رسانده‌اند. مبارزه من هیچوقت برای کسب قدرت نبوده، برای دانستن بوده. اما در جواب ادعای شما، که تبعیدی بودن با بحث درباره علوم سیاسی منافات دارد، همینقدر خدمتان عرض کنم که بخش عمده علوم سیاسی توسط کسانی به وجود آمده که از کشور خودشان طرد شده بوده‌اند.

پروفسور پیکاپ. فکر نمی‌کنید که برخورداران با تاریخ خیلی سطحی است؟

تومازوی کلبی. به هیچ وجه. ماکیاولی (که طبعاً بحث را باید از او شروع کرد) در سال ۱۵۱۲، بعد از استقرار دوباره خاندان مدیچی^۱، از فلورانس طرد شد؛ یک سال بعد، او را به توطئه پیتر و پائولو بوسکولی^۲ ربط دادند و سه ماه به زندان انداختند؛ بعد از خروج از زندان، به سن کاشانو^۳ پناه برد و در آنجا بود که نوشتن کتاب شهریان را شروع کرد، یعنی بعد از شکستها و سرخوردگیهایی که متحمل شد و از صحنه سیاست عملی کنار رفت. چند ده سال بعد از او، ژان بودن^۴ فرانسوی، که تحلیل و تکمیل نهایی نظریه «حاکمیت» در تاریخ تفکر سیاسی را مدیون او هستیم، به همین وضع دچار شد؛ در خدمت دوک آلانسون^۵ بود، با فرقه «سیاسیون» مخالف جنگ مذهبی همدستان شد، خصومت هانری سوم را نسبت به خودش برانگیخت، و شکست خورده و رنجور و ناتوان

1) I Medici

2) Pietro Paolo Boscoli

3) San Casciano

4) Jean Bodin

5) Duc d'Alecon

در انزوا نشست و رسالهٔ جمهوری را نوشت.

دو قرن بعد، نوبت به مونتسکیو می‌رسد که البته زندگی راحت‌تری داشت، عضو آکادمی فرانسه و رئیس پارلمان بود؛ اما روح‌قوانین را، که دربارهٔ جدایی سه‌گانه است، هنگامی نوشت که به عزت لاپرده پناه برده بود، و این در بازگشت از سفر انگلیس بود که در آنجا فهمیده بود آزادی سیاسی یعنی چه. از معاصران، می‌شود از ماركس و لنین و ماتزینی و تروتسکی و مازاریک نام برد. بخصوص اولی، علی‌رغم پیروان ناخلفش. ماركس، در دوران ما، از طریق دیگر و با نیت دیگری، همان‌کاری را کرده که ماکیاوولی در ۱۵۰۰ کرد، یعنی کوشیده عملکرد واقعی جامعهٔ سرمایه‌داری دوران خودش را برملا کند، و حجاب فلسفهٔ ایدئالیستی آلمانی و اومانیتاریسم فرانسوی را از آن کنار بزند. به همین دلیل است که عنوان ماکیاوولی طبقهٔ کارگر را به او داده‌اند.

آقای دلبیو. حالا فهمیدم چکار کنم که پروفیسور پیکاپ يك متفکر بزرگ سیاسی بشود. اگر به قدرت برسم، اولین کاری که می‌کنم این است که تبعیدش کنم.

پروفیسور پیکاپ، بیخشدش، آقای کلبی. خستگی سفر و غذاهای اروپایی اعصابش را خراب کرده.

آقای دلبیو. چیزی که اعصاب مرا خراب کرده سختیهای سفر نیست، بلکه این فکر احمقانه است که آدم برای کشف علم یا هنر دیکتاتوری به کشورهایی برود که دیکتاتوری در آن رشد کرده، تا بعد بتواند آن را در جای دیگری به کار ببندد.

تومازوی کلبی. به نظر من، چندان بی‌ربط نمی‌گویید.

6) La Brède

۷) Giuseppe Mazzini: مبین‌پرست و انقلابی ایتالیایی (۱۸۷۲-۱۸۰۵) بنیادگذار جنبش «ایتالیای جوان» که هدف آن آزادی ایتالیا بوسیلهٔ استقرار جمهوری بود. - م.

۸) Tomas Masaryk: سیاستمدار چکسلواک (۱۹۳۷-۱۸۵۰) و نخستین رئیس جمهور چکسلواکی. - م.

پروفسور پیکاپ، با این نوع استدلالها، هردو تان تاریخ را نفی می‌کنید.

تومازوی کلبی، قبول کنید که تاریخ را به شیوه‌های متفاوتی می‌شود تعبیر کرد.

پروفسور پیکاپ، پس چرا چند لحظه پیش از ماکیاولی حرف زدید؟

تومازوی کلبی، فکر نمی‌کنم هیچ شهریاری با خواندن کتاب ماکیاولی به قدرت رسیده باشد. درباره تفاوت میان تئوری و عمل معمولاً داستان جالبی نقل می‌کنند که اتفاقاً مربوط به خود ماکیاولی است. می‌گویند که ماکیاولی در میلان میهمان جوانی دله بانده نره، فرمانده معروف یک ارتش مزدور بوده، و این فرمانده از او می‌خواهد که چگونگی آرایشهای تازه نظامی را که ماکیاولی بتازگی در رساله‌ای مطرح کرده بوده در عمل نشانش بدهد. برای همین منظور یک واحد بزرگ پیاده را به میدان می‌آورد و در اختیار او می‌گذارد. ماکیاولی دو ساعت تمام سعی می‌کند سه هزار سرباز پیاده را، طبق نظریه‌ای که با دقت و وضوح در رساله‌اش تشریح کرده بوده، سازمان بدهد، اما موفق نمی‌شود. گرمای آفتاب همه را آزار می‌داده، وقت ناهار گذشته بوده و کم‌کم حوصله همه سر می‌رفته است. بالاخره جوانی دله بانده نره می‌گوید: «الان خیال همه را راحت می‌کنم و می‌رویم و ناهارمان را می‌خوریم.» ماکیاولی را کنار می‌زند؛ با استفاده از طبالها در یک چشم به هم زدن پیاده‌ها را به شیوه‌های مختلف آرایش می‌دهد و همه را به ستایش وامی‌دارد.

پروفسور پیکاپ، داستان جالبی است. اما اجازه بدهید یادآوری کنم که این روحیه ضدروشنفکری شما روشنفکرهای رادیکال اروپایی می‌تواند یکی از دلایل خنثی‌بودن شما در زمینه سیاسی باشد. کار شماها دائم این است که هر شاخه‌ای را که موفق می‌شوید رویش بنشینید، اره کنید.

آقای دبلیو. من نه روشنفکرم، نه رادیکال، نه اروپایی؛ و معتقدم که انقلاب امریکا انقلاب بزرگ و درخشانی بود، درست به این خاطر که برخلاف انقلاب فرانسه، قبل از وقوع آن از اینپه حقوقدان و اقتصاددان و فیلسوف و وراجهای دیگری که نویدش را بدهند خبری نبود. این ادعا را هم نداشت که بخواهد جمهوری رم یا آتن باستان را احیا کند، بلکه فقط انقلاب مردمی بود که ساکن سرزمین امریکا بودند.

پروفسور پیکاپ. در سال ۱۷۷۶، بنجامین فرانکلین به عنوان دیپلمات و روشنفکر به اروپا فرستاده شد. می‌خواهی بگویی که از این سفر هیچ چیز مفیدی یاد نگرفت؟

آقای دبلیو. نمی‌دانم. آنچه مرا دچار بیخوابی می‌کند سؤالاتی از این قبیل نیست.

پروفسور پیکاپ. اما می‌تواند یک محقق را دچار بیخوابی کند، و جواب این قبیل سؤالات به تو هم که اهل عمل هستی مربوط می‌شود. دلیل اصلی و واقعی انحطاط عالم سیاست در دوران ما این است که پر از افراد ناوارد و تازه‌کاری است که خیلی هم از خودشان خوششان می‌آید. هرکس در هر حرفه‌ای شکست می‌خورد به سیاست رو می‌آورد و فکر می‌کند در این رشته موفق خواهد شد. در هر بحث و گفتگویی، همان افرادی که جرأت نمی‌کنند بدون آشنایی کافی با جبر و شیمی دربارهٔ این علوم حرف بزنند، براحتمی دربارهٔ سیاست، که با آن هم آشنایی ندارند، داد سخن می‌دهند. درحالی‌که در زمانهای گذشته، فراگیری هنر سیاست کار بسیار مشکلی بود و خیلی طول می‌کشید، و از میان کسانی که جرأت می‌کردند وارد آن شوند، بطور طبیعی نخبگانی بیرون می‌آمدند. تاسیت در کتاب سالنامه خود، در بحث دربارهٔ سیاست امپراتور تیرئو از تعبیر «رموز قدرت» صحبت می‌کند. آیا رمز ثبات بعضی از نظامهای پادشاهی گذشته را نباید در همین تعبیر جستجو کرد؟ سیاست هم، مثل هر هنر دیگری، برای خودش رمز و شگردهایی دارد که فقط اهل فن از آن خبر دارند. در دورانی که انسانها هنوز وقت فکر کردن و اندیشیدن داشتند و هنوز روزنامه‌ها خرفتشان نکرده بود، یعنی در فاصلهٔ

قرنهای شانزدهم تا هجدهم، در اروپا آثار متعددی درباره «رموز حکومت»، یعنی شگردهای مربوط به امور حاکمیت، وجود داشت که مختص کسانی بود که باید در زمینه هنر فرمانروایی با شهپریان همکاری می‌کردند. بدون شك در آن دوران هم، جنبه‌هایی از امور اجتماعی وجود داشت که راز و رمزی در آن نهفته نبود و مردم کوچک و بازار هم می‌توانستند ظاهر آن را ببینند و ستایش کنند، اما در همان «رموز حکومت» گفته می‌شد که این جنبه‌های ظاهری تنها تصویری مجازی است که در پس آن، شگردهای واقعی سیاست اعمال می‌شود.

آقای دلیو، هر دورانی اقتضایی دارد.

تومازوی کلبی. اگر منظورتان این است که در هر عصری سیاست رموز خاص آن عصر را دارد، کاملاً با شما موافقم. آثار موزد اشاره جناب پروفیسور، که در آنها هنر سیاست به صورت یکی از علوم خفیه قلمداد می‌شود، در عصر حکومتهای مطلقه رواج یافت، یعنی در دوره‌ای که به دلیل مناقشات پی در پی میان قدرت کلیسا و قدرت غیربندهی، و همچنین به دلیل انحطاط علوم الهی، پافشاری درباره اینکه حاکمیت منبث از خداوند است دیگر فایده‌ای نداشت و عملی هم نبود. حکومتها که نمی‌توانستند خود را برگزیده خداوند قلمداد کنند و برگزیده مردم هم نبودند، ناگزیر خود را در پس حجابی از راز و رمز پنهان می‌کردند. یک نویسنده آلمانی اواخر قرن گذشته، به نام گوستاو فریتاگ^{۱۰}، طنز غریبی درباره آثار مورد اشاره پروفیسور پیکاپ نوشته است. این نویسنده، یکی از کتابهای معروف آن دوره به نام *مطلق حکومت* را، که در سال ۱۶۶۶ نوشته شده و رموز هنر فرمانروایی را می‌آموزد، به صورت طنز بازنویسی کرده است. در این کتاب، جوانی که برای مقام مشاورت شهپریان مناسب تشخیص داده شده، به محلی برده می‌شود که در آن «رموز حکومت»، که او بخاطر مقام مهم تازه‌اش باید آنها را بشناسد، بدقت نگهداری می‌شود. و این «رموز» عبارتند از: اونیفورمهای حکومت، نقابهای حکومت، عینکهای حکومت، غباری که در چشم ریخته می‌شود و غیره و غیره... از جمله، ردهایی وجود دارد که هرکس آن را به تن کند

10) Gustav Freytag

دارای اقتدار و احترام حاکمانه می‌شود؛ هر يك از این رداها نامی از قبیل «مصلح عمومی»، «امنیت اجتماعی» و «حفظ کیان کلیسا» دارد که هر کدام در موقعیت مناسب با نام ردا پوشیده می‌شود، مثل زمانی که حاکم می‌خواهد مالیاتهای تازه‌ای از رعایای خود بگیرد یا مخالفان خود را به تبعید بفرستد و اموالشان را مصادره کند، مخالفانی که همیشه به ترویج عقاید کفرآمیز متهم می‌شوند. ردایی که به علت استفاده هر روزه کاملاً نخ نما شده «حسن‌نیت» نام دارد و برای توجیه هر کاری از آن استفاده می‌شود. کسی که «عینک حکومت» را به چشم می‌زند وارد دنیایی خیالی می‌شود: این عینک مسائل بی‌اهمیت را بزرگ و رویدادهای بسیار مهم را کوچک می‌کند و آدم با استفاده از آن چیزهایی را می‌بیند که وجود ندارد و چیزهایی را که وجود دارد نمی‌بیند. همین نتایج را امروزه می‌توان از راههای ساده‌تری بدست آورد. افسانه‌متداول «حاکمیت مردم» کار را آسان کرده است.

پروفسور پیکاپ. بیمزه‌ترین رشته ادبی همان طنزنویسی است. از این گذشته، فکر نمی‌کنم نه شاه و ملکه انگلیس، نه رئیس‌جمهور ما و نه صدر هیأت رئیسه شوروی عادت داشته باشند که در آئینهای رسمی کشورشان با مایو ظاهر بشوند.

تومازوی کلبی. بچگانه‌است که آدم حقیقت را با برهنگی مرادف بدانند.

آقای دلیو. مگر حقیقت چیست؟ حق با شماست، آقای کلبی، نمی‌شود گفت گروهی که کنار دریا لباس شنا به تن دارند، از گروه دیگری که در بالماسکه شرکت کرده‌اند، به حقیقت نزدیک‌ترند. اما شکی نیست که این دو با هم فرق دارند.

تومازوی کلبی. پونس پیلات ۱۱ هم از خودش می‌پرسید حقیقت چیست، درحالی‌که حقیقت جلو چشمش بود. اما می‌دانیم که او يك فرماندار رمی بود و حقیقت ربطی به آیین کشورداری ندارد، چیزی نیست که به اونفورم و کلاه محدود بشود. امروزه، در این دوران تمدن توده‌ای،

احتمال اینکه روزی در يك کشور ثروتمند و پیشرفته و بیطرف، قدرت به دست - مثلا - ائتلافی از چند باشگاه ورزشی بیفتد، احتمال بعیدی نیست. در این صورت، ممکن است يك ورزشکار شورتپوش، یا يك ملکه زیبایی با مایوی دوتکه، رهبر کشور بشود. اما در این حالت هم، مسأله حاکمیت چندان روشن‌تر و بی‌پرده‌تر از جاهای دیگر نخواهد شد. در يك چنین کشوری هم، تشکیلات ورزش مثل هر حزب سیاسی دیگری دارای سلسله‌مراتب خواهد شد، و اسپرمانی و مشت‌زنی و انتخاب ملکه زیبایی هم برای خودش رمز و شگردی پیدا خواهد کرد. البته، از يك نقطه نظر کاملاً عملی، باید تأکید کنم که این رموز، با اصرار مجمع سران کلیسای کاتولیک یا گردهم‌آیی اداره سیاسی حزب کمونیست شوروی متفاوت خواهد بود.

پروفسور پیکاپ. نه چندان. به نظر من زمانه عوض می‌شود، اما آدمها نه. ماکیاوولی درباره تغییرناپذیری ذات بشر در قرنهای مختلف می‌گوید: «دنیا همواره جایگاه مردمانی بوده که همان سوداهای همیشگی را داشته‌اند.» و می‌دانیم که موسولینی می‌گوید که در دوران کردکی، پدرش هر شب یکشنبه کتاب شهزاد را برایش می‌خوانده.

تومازوی کلپی. با شناختی که از پدر موسولینی داریم، می‌دانیم که محال بوده شبهای یکشنبه توانایی کتاب‌خواندن را داشته باشد. و موسولینی، همانطور که لباسهای قرون وسطایی به تن می‌کند و سوار اسب می‌شود، این افسانه را هم برای بزرگ‌نمایی خودش سر زبانها انداخته است. در حالیکه از بغت مساعد، در زندگی فقط و فقط روزنامه خوانده و الان هم می‌خواند. اما چون روزنامه‌نگار بااستعدادیست، می‌تواند با کمال خودستایی درباره چیزهایی که خوب نمی‌شناسد حرف بزند و بنویسد. نکته‌ای که خانم سارفاتتی ۱۲ در شرح حال رسمی موسولینی نقل کرده، به خوبی از آگاهی سطحی و از خودستایی همیشگی او حکایت می‌کند. کتاب چنین گفت ژرژتت نیچه، پیش از جنگ در میان کارگران آنارشیست ایتالیایی محبوبیت بسیاری داشت و به چندین چاپ رسید؛ این اولین کتاب تقریباً فلسفی بود که موسولینی خواند، و بعد از خواندن آن

تصمیم گرفت کتابی درباره تاریخ جهانی فلسفه بنویسد. فکر می‌کرد که در این زمینه به اندازه کافی معلومات کسب کرده است.

پروفسور پیکاپ، این قضیه را نمی‌دانستم و انصافاً نمی‌توانم درباره‌اش نظر بدهم. اما امیدوارم نکته‌ای را که هیتلر در تیرد من درباره خودش مطرح کرده فراموش نکرده باشید. او گفته که: تاریخ جهانی، به عنوان منبعی پایان‌ناپذیر، همواره الهام‌بخش من در اقدامات سیاسی زمان حاضر بوده است.

تومازوی کلبی، هیچ می‌دانید منظور او از تاریخ جهانی چیست؟ به گفته کسانی که شرح حال او را نوشته‌اند، «کتاب» مورد علاقه هیتلر در دوران نوجوانی، دو دوره جلد شده از مجله‌ای مصور درباره جنگ فرانسه و پروس در سالهای ۷۱-۱۸۷۰ بوده است. بعدها هم، یکی از منابع کسب آگاهی او سرگذشت فرماندهان ارتشهای مزدور در مجلات مصور بوده و در خود کتاب تیرد من بارها به این نکته اشاره شده است.

پروفسور پیکاپ، علی‌رغم همه این حرفها، موسولینی و هیتلر موفق شده‌اند در دو کشور از متمدن‌ترین کشورهای دنیا به قدرت برسند. اگر گفته شما درست باشد، پیروزی آنها غیرقابل توجیه جلوه می‌کند.

تومازوی کلبی، نتیجه‌ای که می‌شود گرفت این است که، برخلاف ادعای شما، علت پیروزی این دو نفر را نباید در شناخت برتر آنها از به اصطلاح قوانین تاریخ و سیاست جستجو کرد. بدون شك در میان مخالفان آنها کسانی بودند که در این زمینه بسیار بیشتر از آنها شناخت داشتند.

پروفسور پیکاپ، با اینهمه، اگر اشتباه نکنم، پیروزی فاشیسم و نازیسم اکثر سیاستمداران دموکرات و لیبرال را غافلگیر کرد.

تومازوی کلبی، درست است؛ می‌دانید چرا؟ برای اینکه دانش سیاسی و اجتماعی آنها در همان سال ۱۹۱۴ متوقف مانده بود و درجا می‌زد. در نتیجه، در ذهن آنها، بزرگترین خطری که آزادیهای عمومی را تهدید

می‌کرد هنوز همان نیروهای محافظه‌کار سنتی بود. باز هم می‌گویم: این به آن معنی نیست که موسولینی و هیتلر ذهن پیشرفته‌تری داشتند؛ بلکه انسانهای تازه‌ای بودند، انسانهایی جنگی و غریزی بودند، و خودشان را تا خرخره در درون واقعیت‌های جامعه حس می‌کردند.

پروفسور پیکاپ. در رم با يك نویسنده فاشیست آشنا شدیم که اسم مستعارش مفهوم مخالف نام خانوادگی ناپلئون را دارد. در بحثی که با هم داشتیم، او می‌گفت که کسب و حفظ قدرت يك مسأله سیاسی نیست، بلکه فنی است، و شرایط مساعد برای انجام يك کودتا الزاماً سیاسی یا اجتماعی نیست، و بستگی به وضعیت عمومی کشور ندارد. به اعتقاد او، زندگی معاصر از نظر فنی چنان تمرکزی یافته که حوزه عمل يك کودتا را تا آخرین حد ممکن محدود می‌کند. او این نظریه خود را در کتابی به اسم فن کودتا، که نسخه‌ای از آن را هم به ما هدیه کرده شرح داده است. گویا مقامات ایتالیایی این کتاب را ممنوع کرده‌اند تا مبادا مخالفان رژیم از آن استفاده کنند.

تومازوی کلبی. خود تروتسکی که در این کتاب به عنوان الگو ذکر شده و بیشتر از لنین مورد ستایش قرار گرفته، نقد استادانه‌ای علیه آن نوشته است؛ اما کتابی نیست که در خور اینهمه توجه باشد. تلقی سیاست به عنوان يك مسأله کاملاً فنی، یکی از گرایشهای روشنگریست که از دوره رنسانس باقی مانده است. و این شبیه گرایش هنرمندان آن دوره است که در آثار خود، به بررسی مسائل فنی بیشتر از مسائل مربوط به زیبایی‌شناسی اهمیت می‌دادند. الان برای ما کاملاً روشن است که تأثیری که تاپلوهای استادان رنسانس هنوز بر ما می‌گذارد، ارتباطی به جنبه‌های فنی آنها ندارد. همانطور که، امروزه روز، کسی نمی‌تواند به ما بقبولاند که مسائل مبتلابه شهرداری فلورانس فقط جنبه مکانیکی داشته باشد. نظریه رمانتیک کودتای انقلابی هم، که بلانکی ۱۳ در قرن

۱۳) منظور کورتزیو مالاپارته (Curzio Malaparte) است که در آغاز جنبش فاشیسم برای مدت کوتاهی به آن پیوست و سپس مخالف آن شد. - م.
 ۱۴) Louis August Blanqui: انقلابی سرشناس قرن نوزدهم فرانسه، که معتقد بود يك گروه کوچک و نخبه انقلابی می‌تواند با به دست گرفتن قدرت، يك انقلاب تمام‌عیار اجتماعی به وجود آورد. - م.

گذشته در فرانسه مطرح می‌کرد، به همین اندازه کهنه شده است. از این گذشته، الان تقریباً در همه جا، کار سیاست رشد کرده و از گروه‌های کوچک سیاسی به حزبهای بزرگ توده‌ای محول شده، و در نتیجه بازی سیاست پیچیده‌تر شده است. دیگر هیچ سیاستمداری نمی‌تواند مسائل اقتصادی و اجتماعی را ندیده بگیرد. تنها در عالم تخیل می‌توان مجسم کرد که تمرکز فنی زندگی مدرن اجازه دهد که بتوان با اشغال غافلگیرانه چند ساختمان در پایتخت، رژیم سیاسی را عوض کرد. حتی ناگاه‌ترین توده‌ها هم اجازه نمی‌دهند کسی آنها را مثل گله به هر طرف که خواست هدایت کند. برعکس، در رژیمهای چند حزبی و رژیمهایی که وسایل ارتباط جمعی آن گرایشهای مختلف دارند، وجود همان چیزی که من اسمش را تمدن همگانی یا توده‌ای می‌گذارم، اجرای کودتا را مشکل و پیچیده می‌کند. این عمل، پیش از آنکه فنی باشد، سیاسی است. خود کتاب آقای مالاپارته مؤید نادرستی نظریه اوست؛ درحالیکه او این کتاب را می‌نوشت، مبارزه شدید جنبش نازی از چندین سال پیش ادامه داشت و همین مبارزه نظریه اساسی کتاب او را نفی می‌کرد، از این‌رو او چنین نتیجه گرفت که هیتلر هرگز به قدرت نخواهد رسید.

آقای دلیو. حال که جنر قدیمی سیاست به درد نمی‌خورد و درباره هنر تازه آن هم کتابی به بازار نیامده، به عقیده شما، کسی که صمیمانه مایل است در کشور خودش به دیکتاتوری برسد، چکار باید بکند؟

تومازوی کلبی. همان کاری که آدم در يك شهر زلزله‌زده می‌کند: يك چشمش به نقشه شهر است و يك چشمش به جلوی پایش. در همه شرایط تازه یا انتقالی، غریزه بیشتر از علم به کار می‌آید. اما این خصوصیتی است که باید در ذات آدم باشد و یاددانی نیست. موسولینی این را به زبان رسا، و به صورت يك فرمول توتولوژی جامع بیان کرده: «سیاستمدار، اصلاً سیاستمدار به دنیا می‌آید. از همان لحظه تولد، سیاست با خون او عجین است، همانطور که بعضیها باهوش و بعضیها کردن از مادر زاییده می‌شوند. به هیچ وسیله نمی‌شود يك انسان گوشه‌گیر را به صورت سیاستمدار درآورد.»

آقای دلیو. اما خیلی از مرغهای خانگی توانسته‌اند از دولت سر

دموکراسی پرواز کنند.

تومازوی کلبی. ناپلئون بناپارت تقریباً هیچ اطلاعی از تاریخ اروپا نداشت، برای همین هم توانست براحتی اروپا را زیرورو کند. به گفته مترنیخ، او «تنها با استفاده از غریزه‌اش» توانست يك سردار بزرگ و حتی يك قانونگذار برجسته بشود. دربارهٔ همین زمان خودمان، به شما توصیه می‌کنم تصویر بسیار جالبی را که سوارین از استالین ارائه داده مطالعه کنید. آنوقت از عدم تناسب میان هوش و اراده، و دانایی و «کاردانی» جانشین لنین حیرت خواهید کرد. سوارین دربارهٔ استالین می‌گوید: «مردی است صبور و دقیق و وسواسی؛ اهل خیالپردازی نیست و ساده حرف می‌زند؛ از این بالاتر، فرد را دارای هیچ ارزشی نمی‌داند و به هیچ اصول و ملاحظاتی پایبند نیست. شرایطی مستقل از او، شخصیت او را به وجود آورده است. اقبال سیاسی‌اش را مدیون دشمنانش است. اگر این شم سیاسی، و استعداد ذاتی بند و بست را نداشت، و از آمیزه‌ای از خونسردی و پشتکار برخوردار نبود، نمی‌توانست خودش را به عنوان يك رهبر تحمیل کند. با قابلیت تمام راه‌حلهای ناساعد را کنار می‌زند، در میان دشمنان تفرقه می‌اندازد، و موانع را از سر راه برمی‌دارد. هنگامی که امکان زدن و بردن و خرد کردن پیش می‌آید هیچ‌چیز جلودارش نیست.» شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که موفق‌ترین سیاستمداران در فرصت‌طلبی نابغه بوده‌اند.

پروفسور پیکاپ، شما که معتقدید شم سیاسی شرط لازم برای موفقیت در مبارزهٔ سیاسی است، وجود دانشکده‌هایی در رم و برلن را، که هدفشان تربیت رهبران تازه است، چطور توجیه می‌کنید؟

تومازوی کلبی. این مؤسسات، علی‌رغم اسم پرطمطراقشان، چیزی جز مدرسهٔ تربیت کارمند نیستند. وظیفهٔ این مدارس این است که مقاماتی متعهد و رام تربیت کنند. کارشان این نیست که هیتلرها و موسولینی‌های تازه‌ای به وجود آورند، بلکه باید مانع به وجود آمدن چنین شخصیت‌هایی بشوند.

آقای دلبیو. تا همین‌جا برای امروز کافی است. اجازه می‌دهید نکته‌ای

را بگویم که به هردوتان مربوط می‌شود؟ شما پیش از اندازه از دیگران نقل قول می‌کنید. نمی‌توانید از این کار صرف‌نظر کنید؟

پروفسور پیکاپ: آنوقت بحث شخصی می‌شود، درحالیکه موضوع بحث یک چیز عمومی است.

تومازوی کلبی: وانگهی، اگر می‌خواهید دیکتاتور بشوید، باید به این کار عادت کنید. دیکتاتوری رژیم می‌است که در آن، مردم به جای فکر کردن نقل قول می‌کنند، و همه هم از یک کتاب نقل قول می‌کنند. درحالیکه ما دست‌کم از افراد و آثار گوناگون شاهد می‌آوریم.

آقای دلیو: شاید به این خاطر از نقل قول ناراحت می‌شوم که به یاد مدرسه می‌افتم.

تومازوی کلبی: اما همانطور که می‌دانید، دیکتاتوری از فعل «دیکته کردن» می‌آید که یکی از موضوعات درسی است. با این تفاوت که مکتب دیکتاتوری فقط دارای یک کلاس است و در آن، غلطهای املائی مجازات قانونی دارد.

در باره برخی از شرایطی که در عصر ما
به گرایشهای دیکتاتوری کمک می‌کنند.

پروفسور پیکاپ، اجازه می‌دهید بحث امروز را من شروع کنم؟ متشکرم. پیش از هر کار مایلیم اهمیت نقل قول را، که آقای کلبی هم دیروز به آن اشاره کردند نشان بدهم و به همین منظور توجه شما را به آنچه در فصل پنجم کتاب سیاست ارسطو درباره علل سقوط دموکراسیهای یونانی نوشته شده جلب می‌کنم. ارسطو می‌نویسد که سرسختی «عوامفریبان» دموکراسیها را در معرض خطر انقلاب قرار می‌دهد، زیرا هرکدام از اینان خودسرانه به افشای ثروتمندان می‌پردازند و آنان را مجبور می‌کنند که با هم متحد شوند، و گاهی خشم توده مردم را علیه آنان برمی‌انگیزند. تجربه یونان قدیم بسیار اهمیت دارد، زیرا تنها دوره رواج دیکتاتوری که از نظر شدت و حدت با دوره کنونی دیکتاتوری قابل مقایسه باشد، در قرن هفتم و ششم پیش از میلاد در یونان بوده است. اکثر شهرهای یونانی دستخوش جنگهای خونین داخلی بود، جنگهایی که در آنها یک حزب اشرافی و یک حزب دموکراتیک بر سر قدرت به جان هم می‌افتادند. رهبری حزب توده‌ها در دست یکی از اعضای خاندانهای اشرافی قدیمی بود که پس از کسب قدرت، حکومتی استبدادی برپا می‌کرد، خاندانهای اشرافی رقیب خود را به تبعید می‌فرستاد، اموال آنها را مصادره می‌کرد و میان پیروان خود پخش می‌کرد. نکته قابل توجه

این که اعضای حزب دیکتاتور آینده را سربازان مزدور و مردمان ناراضی کوچک و بازار تشکیل می‌دادند، سربازانی که نه به شهر خود بلکه به فرمانده و خانواده او وفادار بودند، و مردمانی که از اشراف استثمارگر نفرت داشتند. استفاده از سربازان برای هدفهای گروهی زمانی ممکن شد که تشکیلات تازه‌ای در ارتش استقرار یافت؛ تشکیلاتی که براساس آن، همه کسانی که می‌توانستند از سلاح خود استفاده کنند سرباز تلقی می‌شدند. به این ترتیب، بسیاری از مردم سرباز می‌شدند و جان خود را در راه میهن به خطر می‌انداختند، بی‌آنکه در مجلس شهر کوچکترین حقی داشته باشند. فرماندهی که در میان سربازان تازه به خدمت گرفته شده نفوذی به هم می‌زد بسهولت می‌توانست از آنان برای کسب قدرت استفاده کند. به همین طریق بود که پیسیسترات، پسر اپوکرات، در زمانی که صحنه سیاسی آتن به دو جناح «ملاکان ثروتمند» و «خرده‌مالکان» تقسیم شده بود، جناح سومی تشکیل داد و گروهی از ناآرام‌ترین جوانان توده مردم را، که از زمان سربازی می‌شناخت و بر آنها نفوذ داشت، در آن گرد آورد. از این میان پنجاه نفر را که از بقیه جسورتر و قوی‌تر بودند انتخاب کرد و آنها را به چوبدست مسلح کرد، و با همین عده ساختمان آکروپل را اشغال کرد و دیکتاتور آتن شد. این را هم در خاتمه بگویم که لغت «جبار»، در آن زمان در میان یونانیها معنای بدی را که بعدها پیدا کرد نداشت. رهبر جبار اغلب دموکرات بود.

تومازوی کلبی. این در دوران خود ما هم اغلب پیش می‌آید.

آقای دبلیو. پس به دوران خودمان برگردیم. يك شاعر فرانسوی، به اسم پل والرئ، که بخاطر اشتهاش از او دیدن کردیم، می‌گفت که فکر دیکتاتوری در حال حاضر مسری شده، همانطور که در قرن گذشته فکر آزادی همه‌جاگیر شده بود. منشأ این عارضه کجاست؟ آیا می‌شود آن را يك پدیده عمومی و پایدار تلقی کرد؟ این را از آن جهت می‌پرسم که در امریکا اعتقاد عمومی بر این است (و حتی يك نویسنده بی‌استعداد آن را به صورت شعار درآورده) که بروز فاشیسم در کشور ما محال است.

پروفسور پیکاپ. به نظر من، آنچه ماکیاولی درباره مسئله بی‌ثباتی رژیمها مطرح کرده، هنوز حجت است. به گفته او هیچ حالتی ثابت

نیست، زیرا از درستی آرامش به وجود می‌آید و از آرامش تنبلی و از تنبلی بی‌نظمی، و بی‌نظمی هم به سقوط منتهی می‌شود؛ به همین صورت در برابر سقوط و پریشانی تمایل به نظم به وجود می‌آید، نظم درستی را به دنبال می‌آورد و درستی به افتخار و خوشبختی منتهی می‌شود. به نظر می‌رسد که در این نظریه ماکیاوولی يك نکته طبیعی نهفته باشد، اما پراحتی می‌توان دریافت که همه این تعبیرها، یعنی درستی و آرامش و تنبلی و بی‌نظمی و سقوط و افتخار، تعبیرهایی اخلاقی است.

تومازوی کلبی. چرا در آلمان، زمانی بیسمارک به وجود آمد و حالا هیتلر ظهور کرده؟ فکر می‌کنید که ظهور رژیم از نوع هیتلری، در چندین سال پیش، مثلا در سال ۱۹۱۰، قابل تصور نبود؟

آقای دلبیو. مساله همین است.

پروفسور پیکاپ. حق با شماست. زمان هم برای خودش قوانینی دارد. جواب شما را اسپنگلر^۱ با نظریه شکوفایی و سقوط تمدنها داده است، نظریه‌ای که گفته‌های ماکیاوولی را تکمیل می‌کند. به همان صورت که انسان پیر می‌شود، امپراتوریها و جمهوریها هم دچار انحطاط و سقوط می‌شوند. چاره‌ای نیست. در حال حاضر، امریکا تا چه حد در انحطاط غرب دخالت دارد؟ به نظر من، بعضی جنبه‌های تحلیل موشکافانه اسپنگلر، امریکا را بیشتر از اروپا در بر می‌گیرد، و بعضی جنبه‌های آن شاید کمتر. به گفته او، در بدترین حالت ممکن، انتخاب به عهده خود ماست، و من هم با این گفته او موافقم. او می‌نویسد وظیفه ما این است که در همان جای خودمان ثابت بمانیم و از جا تکان نخوریم، حتی اگر امیدی وجود نداشته باشد. مثل همان سرباز رمی، که اسکلتش جلوی در یکی از خانه‌های شهر پمپی پیدا شده است. این سرباز در حال نگهبانی بوده، و چون در لحظه فوران کوه آتشفشان هیچکس به فکر آن نیشته‌ای که او را از نگهبانی معاف کند، در همان حالت مانده و زیر مواد مذاب مدفون شده است.

1) Spengler

آقای دبلیو. آقای اشپنگلر از کجا می‌داند که این سرباز در آنجا نگهبانی می‌داده و در انتظار ملاقات با معشوقه‌اش نبوده؟

پروفسور پیکاپ، بدیهی است که تخیل هرکس مناسب با شخصیت اوست.

تومازوی کلبی، اشپنگلر تخیل یک ادیب منحط را دارد. پیروان او، تا همین چند سال پیش، کارشان این بود که مدام از سقوط و پایان گریزنایدیر اروپا خیر بدهند. (این بهترین چیزی بود که به صاحبان پس‌انداز، که تورم آنها را به خاک سیاه نشانده بود، تسلی می‌داد، زیرا می‌توانستند پیش خودشان بگویند: هه، هه، درست است که پس‌انداز ما سوخت شده، اما بقیه هم بزودی به سزای خودشان می‌رسند.) اما الان که جنبش نازی پیروز شده، همانها از جوانی ابدی ملت آلمان و سرسبزی همیشگی جنگل شمال ستایش می‌کنند. همانهایی که زمانی مثل آن سرباز اهل پمپی در انتظار فوران مواد مذاب به افق چشم دوخته بودند، الان در جشنهای روستایی انجمن «نیروی شادی» آجو و سوسیسی می‌فروشند.

آقای دبلیو، من هم فکر می‌کنم که این نظریه تولد و رشد و پیری ملت‌های اساسی است. مگر امکان ندارد که یک کشور تازه تاسیس هم دچار بی‌ثباتی و بی‌نظمی و آشفتگی بشود؟ اما آقای کلبی، بهتر است نظریه پردازی و جستجوی قوانین تاریخی و علل بنیادی را کنار بگذاریم و به شواهد عملی پردازیم.

تومازوی کلبی، اگر موافقید، به بعضی از جنبه‌های فعلی بحران نهادهای دموکراتیک پردازیم که در همه کشورها به چشم می‌خورد.

آقای دبلیو، ممکن است خواهش کنم کلمه «بحران» را به کار نبرید؟ این کلمه مفاهیم بیشماری را تداعی می‌کند، طوری که دیگر بیان‌کننده هیچ مفهوم مشخصی نیست.

تومازوی کلبی، اگر اینقدر ناراحتان می‌کند، سعی می‌کنم آن را به زبان نیاورم. اولین مسأله‌ای که می‌خواهم توجهتان را به آن جلب کنم،

گرایش عمومی اصالت دادن به دولت، و دولتی کردن هرچه بیشتر امور اجتماعی است؛ گرایشی که بموجب آن، دموکراسی با نیت گسترش خود، خودش را تباه می‌کند. به نظر من، این سرنوشت محتومی است که دموکراسی بزحمت می‌تواند خود را از دست آن خلاص کند. در واقع، دموکراسی باید به کمک توده‌های مردم و تولیدکنندگان و سوداگران پشتابد و مشکلات آنها را حل کند، و برای این کار مجبور است روز به روز نهادهای اجتماعی تازه‌ای را به نهادهای قدیمی لیبرالی اضافه کند. نتیجه این که قدرت نهادهای اجتماعی در همه‌جا رشد می‌کند و به وضع و حدی می‌رسد که دموکراسی سیاسی به هیچ‌وجه نمی‌تواند آن را کنترل کند. در نتیجه، چیزی که اصطلاحاً «حاکمیت مردم» خوانده می‌شود، هرچه بیشتر حالت مجازی پیدا می‌کند. بودجه کشور چنان ابعادغول‌آسایی به خود می‌گیرد که حتی کارشناسان هم از آن سر در نمی‌آورند. حاکمیت واقعی به دست بوروکراسی می‌افتد که ذاتاً غیرمسئول و مجهول‌الهیوه است، درحالی‌که قوه مقننه به صورت مجمعی از افراد وراجی درمی‌آید که درباره مسائل بی‌اهمیت جر و بحث می‌کنند. همگام با انحطاط قوه مقننه، میانگین تعهد اخلاقی نمایندگان هم طبعاً سقوط می‌کند. نمایندگان مجلس فقط به انتخاب دوباره خود فکر می‌کنند. به خدمت گروه‌های فشاری در می‌آیند که این انتخاب دوباره را تسهیل می‌کنند، و برای این کار نیازمند مساعدت دستگاه‌های اداری می‌شوند. خودمختاری محلی، که اصطلاحاً قدرت واسطه‌ای نامیده می‌شود، و انواع دیگر مناسبات اجتماعی سنتی و طبیعی از بین می‌رود، و یا اگر باقی بماند از محتوا و معنی خالی می‌شود. می‌دانیم که تفوق مدیریت تمرکز یافته شرط لازم هر نوع رژیم توتالیتاریستی است، حتی می‌توان گفت که خود توتالیتاریسم است. در همین حال (بی‌آنکه بخواهیم هیچ نوع رابطه علت و معلولی با آنچه گفته شد برقرار کنیم) مسأله تازه‌ای مشاهده می‌شود و آن فروپاشی روزافزون باورهای سنتی است. اسطوره‌های بزرگی که باورهای نیاکان بر آن متکی بود رنگ می‌بازد، یا دست‌کم نفوذ خود بر زندگی اجتماعی را از دست می‌دهد. البته، پرستشگاه‌ها و آیین‌ها و سرودها و شمایلهای باقی می‌ماند؛ اما دیگر آن شور و علاقه گذشته کجاست؟ چه کسی می‌تواند باور کند که اعتقاد به کلیسا بتواند روابط میان ملت‌ها را بهتر کند و اخلاق مسیحی در زندگی اجتماعی قابل پیروی باشد؟ انترناسیونالیسم جنبش کارگری هم، با اینکه بسیار تازه‌تر است، سرنوشتی بهتر از آن پیدا

نکرده، نزد عناصر میانه‌رو به اشکال مختلفی از سوسیالیسم میهنی درآمده و نزد تندروها شکل بندگی امپریالیسم شوروی را به خود گرفته است. تقریباً در همه‌جا، سوسیالیسم هم مثل راه آهن و پست و تلگراف دولتی شده است. به نظرم حتی در میهمانیهای رسمی هم دیگر متداول نیست که جامهای خود را به افتخار «پیشرفت حتمی و تدریجی بشریت» و «کاربرد انساندوستانه علوم» بالا ببرند. به این خاطر که دیگر کسی این چیزها را باور نمی‌کند. هرکس که توانایی فکرکردن دارد الان مطمئن است که مسأله انتخاب میان انحطاط و نابودی هم مطرح است. در حال حاضر، این وضع روحی نخبگان کمابیش همه کشورهای پیشرفته است. در نتیجه، این نخبگان هیچ چیزی را که در خور مخالفت و مبارزه باشد پیدا نمی‌کنند، ولو برای گروه محدودی از مردم که به اشکال متعالی فرهنگ و تمدن همه‌جاگیر توده‌ای دسترسی دارند. این فرهنگ همگانی، از طریق گسترش عظیم وسائل به اصطلاح ارتباط جمعی خود می‌نمایاند، و نتیجه آن، یکی کردن برداشتهای همه افراد، و بازداشتن آنان از هر نوع تفکر مستقل است.

آقای دلیو، می‌فهمم چه می‌گویید. همه این شرایطی که می‌گویید کمابیش در کشور ما وجود دارد. با اینهمه هنوز صاحب دیکتاتوری نشده‌ایم.

تومازوی قلبی. همانطور که با وجود درصدی از کلمترول در خون، احتمال سکت قلبی وجود دارد اما قطعی نیست. برای آنکه شرایط یاد شده به فروپاشی نظام سیاسی بینجامد وضعیتی لازم است که ناامنی عمومی به شکل سرگشتگی درآید و حتی بسیاری از مخالفان دیکتاتوری هم آن را آرزو کنند.

آقای دلیو، بحث در این باره را به روز دیگری موکول می‌کنیم.

طرح يك کودتا به دنبال يك انقلاب ناموفق.

آقای دلیو، نمی‌فهمم چرا فاشیسم برای اولین بار در کشوری چون ایتالیا ظهور کرد که تمدن توده‌ای، به صورتی که شما در بحث قبلی تشریح کردید، در آن به اندازه آمریکا رشد نکرده است.

تومازوی کلبی، همین سؤال دربارهٔ زمینه‌های اجتماعی انقلاب شوروی هم مطرح شده. به نظر من، جوابی که تروتسکی داده برای همهٔ موارد مشابه مناسب است. به نوشتهٔ او، زنجیری که امتحان را آزمایش می‌کنند همیشه از محل حلقه‌ای می‌شکند که از بقیه حلقه‌ها ضعیف‌تر است. شرایط ما را در پایان جنگ اول جهانی به خاطر بیاورید: جنگ مناسبات قدیمی میان کشورها و میان طبقات مختلف را به هم زده بود. کشورهایی که ذخایر چندانی نداشتند، کشورهای شکست‌خورده، کشورهایی مثل ایتالیا که زیربنای سستی داشتند، کشورهای حاصل از پیمانهای صلح، همه و همه دچار زندگی بسیار آشفته‌ای بودند. آنچه پس از آن اتفاق افتاد طبعاً اجتناب‌ناپذیر نبود. چون همیشه برای هر بحرانی می‌توان راه‌حلهای متفاوت پیدا کرد؛ و می‌دانیم که، در اینگونه موارد، تنها راه‌حل تغیلی و غیرعملی حفظ «وضع موجود» است. اما بسیاری از دموکراتها و لیبرالها دچار این پندارگرایی شدند، چون بی‌نظمی جامعه

را فقط يك حالت روحی و به اصطلاح عارضه روانی جنگ می دانستند، و امیدوار بودند که این حالت آهسته آهسته از بین برود و همان شرایط زندگی سال ۱۹۱۴ دوباره برقرار شود. اما جامعه دیگر آن جامعه گذشته نبود.

آقای دلبیو. یکی از شرایط مساعد برای کودتا، لزوم نجات جامعه از خطر يك انقلاب کمونیستی است و شما این را ذکر نکردید. این کارتان عمدی بود؟ همانطور که می توانید حدس بزنید، این مسأله برای من خیلی مهم است. وای به حال من اگر منتظر بمانم که چنین خطری در آمریکا به وجود بیاید.

تومازوی کلبی. به شما اطمینان می دهم که شرطی که می گوئید به هیچ وجه برای موفقیت يك کودتا لازم نیست.

آقای دلبیو. اما هم مومولینی و هم هیتلر مدعی اند که کشورهای خودشان را از يك انقلاب کمونیستی قریب الوقوع نجات داده اند.

تومازوی کلبی. هیچکس مانع از این نمی شود که شما هم پس از پیروزی، چنین افسانه ای را بسازید و سر زبانها بیندازید. شکی نیست که بحران سیاسی اواخر سال ۱۹۲۲ در ایتالیا، و بهار ۱۹۳۳ در آلمان هنوز می توانست به اشکال مختلفی حل شود؛ اما دیگر نمی شد گفت که کسب قدرت توسط کمونیستها یکی از این اشکال حل بحران باشد.

پروفسور پیکاپ. آقای کلبی، به نظر من شما مسائل را به دلخواه خودتان پس و پیش می کنید. چطور می توانید منکر شوید که در این دو کشور موره بحث، کارگرها بیش از همه آماده مبارزه بودند و اسلحه را زمین نگذاشته بودند؟ خود مارکسیستها هم هیچوقت این را انکار نمی کردند. از «مانیفست» قدیمی ۱۸۴۸ هم که بگذریم، در سالهای قبل و بعد از جنگ اول جهانی به اشکال مختلف تهدید و مبارزه جویی خود را تکرار کرده بودند. به اعتقاد آنها، بشریت در آن زمان از صلح و رفاه «رنج می کشید»، و ژرژ سورل در کتاب ملاحظاتی درباره خشونت از خود

می‌پرسید که چگونه باید شور و شوق رو به زوال بورژوازی را احیا کرد. در واقع، هدف خشونت کارگری این بود که بورژواها را متوجه موقعیت طبقاتی خودشان بکند. خواست سورل این بود که سرمایه‌داران به لزوم اصلاحات اجتماعی پی ببرند و به ایجاد بیمه‌های درمانی و از کار افتادگی، تأسیس انجمنهای ورزشی و تأمین مسکن مناسب برای کارکنان خود علاقه نشان دهند. کوشش بورژوازی برای کاستن از نیروی خود، دل سورل را به درد می‌آورد. خوشبختانه، خشونت کارگری می‌توانست سرمایه‌داران را وادار کند که نقش خود را به عنوان تولید کننده دوباره به‌عهده بگیرند، و در نتیجه اختلافات طبقاتی که رو به زوال بود دوباره برقرار می‌شد. به اعتقاد سورل، جامعه سرمایه‌داری زمانی به مرحله «کمال تاریخی» خود می‌رسید که نظام سرمایه‌داری و طبقه کارگر با روحیه‌ای جنگی با هم درگیر شوند و آشتی میان آنها محال باشد. این مبارزه، که از دهها سال پیش نوید آن داده می‌شد، سرانجام درگرفت. به گفته سورل، جامعه به اشکال گوناگونی به مرحله کمال تاریخی رسید. مارکسیستها تقریباً به صورت غافلگیرانه، و به یاری بسیاری شرایط استثنایی، در روسیه پیروز شدند؛ در بالکان و بالتیک و ایتالیا و آلمان و امریکای جنوبی شکست خوردند و کنار رفتند. در دیگر کشورها مبارزه تازه شروع شده و نمی‌توان گفت که مارکسیستها دست روی دست گذاشته‌اند، و تماشا می‌کنند. حال مسأله این است که چرا مارکسیستها، وقتی در مبارزه‌ای که خودشان برپا کرده‌اند شکست می‌خورند، از خشونت طرف مقابل آه و ناله می‌کنند.

تومازوی کلبی. جناب پروفیسور، اشتباه است اگر سورل را نماینده جنبش کارگری بدانید. با اینکه نفوذ او در ایتالیا بیشتر از خود فرانسه بود، پیروان او را فقط گروه کوچکی از روشنفکران تشکیل می‌دادند، و اینها در سال ۱۹۱۴ جزو گروههایی بودند که برای ورود ایتالیا به جنگ تبلیغ می‌کردند و در سال ۱۹۱۹ از پایه‌گذاران اولین دسته‌های فاشیستی شدند. اما نظریات سورل درباره خشونت را بدون توجه به نظریه اساسی او نمی‌توان درک کرد، و این نظریه این است که تضادهای واقعی جامعه را نمی‌توان در پس حجابهای ریاکارانه پنهان کرد، به دلیل اینکه با این کار محتوای واقعی زندگی اجتماعی زیر پا گذاشته می‌شود، انحطاط اخلاقی و فکری به وجود می‌آید و حتی از میزان تولید کاسته

می‌شود. به همین دلیل سورل بشدت با سوسیالیسم پارلمانی و همکاری اصلاح‌طلبان مخالف بود و مبارزه بیواسطه طبقاتی را مطرح می‌کرد، یعنی مبارزه‌ای مستقیم میان کارگران و سرمایه‌داران. اما با توجه به یک نکته تنها می‌توان نشان داد که خشونت فاشیستی هیچ تشابهی با خشونتی که سورل می‌گوید، ندارد: نقش خشونت فاشیستی این است که محور مبارزه سیاسی را از تفاوت‌های واقعی و تاریخی حزبا و طبقات منحرف کند و یک وحدت تصنعی نژادی یا ملی را به‌جای آن بنشانند. در نتیجه، خشونت فاشیستی با وسایل دیگر و پیامدهای دیگری، همان نقشی را بازی کرد که پیش از جنگ به عهده رفورمیسم اجتماعی بود، یعنی همان جنبشی که سورل آن را ارتجاعی و غیراخلاقی می‌دانست. اما در جواب به سؤال اول، باید باز تأکید کنم که این نظریه، که در آلمان و ایتالیا سوسیالیسم از فاشیسم شکست خورده، نظریه غلطی است. برعکس، واقعیت این است که بروز فاشیسم و نازیسم ناشی از شکست سوسیالیسم بود.

پروفسور پیکاپ. پس سوسیالیسم را، در این دو کشور، چه کسی شکست داد؟

تومازوی کلیبی. سوسیالیسم به دست خودش شکست خورد. در دوره بی‌نظمی سیاسی و اجتماعی ناشی از جنگ، چه در آلمان و چه در ایتالیا، از همان ماههای اول بعد از ترک‌مخاصمه توده‌های مردم سوسیالیسم را تنها نیرویی می‌دانستند که می‌توانست خواستهای آنها را برآورده کند و نظم تازه‌ای به جامعه بدهد. اما جنبش سوسیالیسم در این دو کشور، به دوگرایش فکری کلی تقسیم شده بود. گرایش اول، جریانی انقلابی بود که، دست‌کم در حرف، به‌مصادره فوری داراییهای طبقات مرفه و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نظر داشت. گرایش دیگر، جریانی اصلاح‌طلب بود که بهبود تدریجی و مسالمت‌آمیز شرایط زندگی طبقات فقیر را می‌خواست. در ایتالیا این دو جریان یکدیگر را خنثی می‌کردند، در نتیجه نه اصلاح‌طلبان در پی اصلاح جامعه برآمدند و نه انقلابیها دست به‌کنار انقلاب شدند. در آلمان، سوسیال‌دمکراتها از نزدیک به سرکوب جنبش اسپارتاکیست کمک کردند و حتی در زمینه استقرار آزادیهای دموکراتیک در کشور به هیچ کار جدی و عمقی دست نزدند تا چه رسد به این که اقتصادی سوسیالیستی را به‌جای اقتصاد ورشکسته سرمایه‌داری بنشانند. در عوض، همانطور که به صورت

سمبوليك عنوان شده، «امپراتور رفت و ژنرالها ماندند.» از طرف دیگر، شرایط انقلابی هرگز مدتی طولانی دوام نمی‌یابد و اگر يك حزب انقلابی بسرعت از این شرایط استفاده نکند، توده‌های مایوس به آن پشت می‌کنند و حزب مخالف آن را به قدرت می‌رسانند، یا دست‌کم منفعلانه آن را می‌پذیرند. در ایتالیا، این تغییر وضع زمانی پیش‌آمد که کارخانه‌ها اشغال شد و با تخلیه آنها شور کارگران فرو نشست و روحیه‌شان سرد شد و فهمیدند حزبی که به آن امید بسته بودند فقط حرف می‌زند. سرسیالیسم آلمان، تا پایان سال ۱۹۲۳ همچنان توانایی آن را داشت که در تجدید سازمان جامعه نقش اساسی بازی کند، اما این جنبش هم سرانجام بدون مبارزه تسلیم شد. در نتیجه، طبقه کارگر ایتالیا و آلمان زمانی مجبور به تحمل اولین حمله‌های خشونت‌آمیز فاشیسم می‌شد که تشکیلات خودش با بی‌نظمی در حال عقب‌نشینی بود و مواضع پیشرفته خود را ترك می‌کرد، یعنی همان مواضعی که در اولین ماههای پس از ترك مناصب، نه به زور بلکه بیشتر بر اثر غافلگیری دشمن، عجلانه اشغال شده بود.

عقب‌مانده‌ترین گروه‌های سرمایه‌داری بسرعت از وضع تازه استفاده کردند تا بخش عمدهٔ بار ناپسامانی اقتصادی و مالی را به دوش توده‌های مردم بیندازند، و با کاهش دستمزدها به مقابله با رقابت صنایع خارجی برخیزند. در همان حالی که خطر انقلاب بخاطر ناپسامانی درونی جنبش سوسیالیسم از بین رفته بود و فاشیسم هنوز يك نیروی سیاسی به حساب نمی‌آمد، سرمایه‌داری به حمایت از هیتلر و موسولینی برخاست تا عقب‌نشینی تشکیلات کارگری را به شکست کامل یکشانده و اصلاحات اجتماعی را که بیش از اندازه پرخرج می‌شد در نطفه خفه کند. این جنبهٔ مبارزه، در ایتالیا با وضوح بیشتری مشاهده شد، چون که گسترش آن سریع‌تر بود و هدایت آن به عهدهٔ رهبر فاشیستی بود که پیش از آن بی‌پرده‌تری داشت. شکی نیست که ظهور و گسترش فاشیسم، پس از مرحلهٔ ابتدایی میهن‌پرستانه‌اش، بیشتر واکنشی در برابر اصلاح‌طلبی اجتماعی بود تا در برابر سوسیالیسم انقلابی کمونیسم. دهقانان ثروتمند و کسبه و صنعتگران خرده‌پا در سال ۱۹۲۱ به دسته‌های فاشیستی موسولینی پیوستند تا با نهادهای رفرمیستی مزاحم مبارزه کنند، نهادهایی که به ویژه سود مؤسسات کوچک صنعتی و تجاری را به حداقل رسانده بود. به همین دلیل بود که واکنش فاشیست‌ها در مناطق درهٔ «پو» در شمال ایتالیا

خسونت‌بارتر از جاهای دیگر بود، چون رفورمیستها در این مناطق، طی چهل سال فعالیت مسالمت‌آمیز توانسته بودند شبکه وسیعی از اتحادیه‌ها و تعاونیها و نهادهای امدادی و اعتباری به وجود آورند و بخش عمده فعالیت اقتصادی منطقه را در دست بگیرند و در بعضی از بخشها به معنای واقعی اعمال انحصار کنند. خسونت فاشیستها قابل درک بود. انقلابی‌گری لفظی، با تظاهرات پر سروصدا و بی‌نتیجه‌اش، فقط چراغهای خیابان و گاهی سر و دست مأموران پلیس را به خطر می‌انداخت؛ اما رفورمیسم، که امکانات سیاسی چندانی نداشت و کار بردبارانه و منظم و قانونی را ایجاد می‌کرد، چیز بس مقدس‌تری را مورد تهدید قرار می‌داد و آنچه سود سرمایه‌های خصوصی بود؛ بلکه، سود سرمایه‌های کوچک خصوصی و نه بانکهای بزرگی که خود رفورمیستها هم از آنها وام و اعتبار می‌گرفتند. بورژوازی می‌دانست که قوانین کشور از او در برابر انقلابی‌گری لفظی حمایت می‌کند، اما برای دفاع از خود در برابر رفورمیسم مسالمت‌آمیز پیرو قانون به دسته‌های تروریستی فاشیسم احتیاج داشت تا آن قانونی‌تی را که در برابرش بی‌دفاع بود درهم بشکنند. خسونت فاشیستی بعداً متوجه سوسیالیستهای انقلابی و کمونیستها هم شد؛ و این در زمانی بود که این گروهها از وقوع یک انقلاب فوری نومید شده بودند و دفاع از شرایط مادی زندگی کارگران را به عهده گرفتند، و با چنان روحیه ستیزه‌جویانه‌ای وارد مبارزه برای دستمزدها شدند که محاسبات فرصت‌طلبانه سران رفورمیست را به هم می‌زد حال آنکه این سران در وحشت از تعرض فاشیستها، آماده پذیرفتن پیمان صلحی با آن گروههای انقلابی بودند. با اینهمه، تحولات بعدی و پیچیده‌تر شدن شرایط نباید این حقیقت اولیه را از یاد ما ببرد که: فاشیسم جنبشی ضدانقلابی علیه انقلابی بود که اتفاق نیفتاد.

آقای دلیو. گفته‌هایتان به نظر قابل قبول می‌رسد. اما جداً فکرمی‌کنید که یک چنین طرح کلی بتواند در جای دیگری تکرار شود؟

تومازوی کلبی. نمی‌دانم. به‌رحال می‌توانم نظر خودم را به این شکل جمع‌بندی کنم: اولین شرط روی کار آمدن یک نظام توتالیتاریستی، فلج شدن نظام دموکراتیک کشور است، یعنی بروز ناهماهنگی چاره‌ناپذیری میان سیستم سیاسی قدیمی از یک طرف، و شرایط اجتماعی کاملاً تنبیر

یافته از طرف دیگر؛ شرط دوم این است که ورشکستگی حکومت پیش از هر چیز به نفع حزب اپوزیسیون باشد و توده‌های مردم را بطرف آن، به عنوان تنها حزب قادر به ایجاد نظمی نوین، بکشاند؛ شرط سوم این است که این حزب آمادگی انجام وظیفهٔ دشواری را که از او انتظار می‌رود نداشته باشد و حتی به افزایش بی‌نظمی موجود دامن بزند، یعنی امیدی را که به او بسته شده کاملاً به یأس مبدل کند. هنگامی که این شرایط تأمین شود و کاسهٔ صبر همه لبریز باشد، حزب توتالیتاریستی وارد صحنه می‌شود. این حزب، اگر رهبر احمقی نداشته باشد به احتمال زیاد به قدرت می‌رسد.

آقای دلیو. بیایید دربارهٔ مرحلهٔ سوم طرحتان بیشتر بحث کنیم، یعنی مرحله‌ای که حزب اپوزیسیون سنتی دچار ورشکستگی شده، حزبی که ظاهراً سوسیالیست یا محافظه‌کار، و یا دموکرات است. سؤالی که برای من مطرح است این است که آیا تجربهٔ کشورهای ایتالیا و آلمان و امریکای لاتین و بالکان می‌تواند در کشورهای دیگر هم عملی باشد؟ چون این نکته را نباید فراموش کرد که تا حال فاشیسم در سرزمینهایی پا گرفته که ریشه‌های دموکراسی در آنها نسبتاً سطحی بوده است.

پروفسور پیکاپ. می‌بخشید اگر وسط حرفتان می‌دوم. به نظر من، ضعف دموکراسی نسبت به فاشیسم در نارسایی ایدئال دموکراتیک نهفته است که اصل واهی و پوچی را که همان حاکمیت مردم باشد مسلم می‌داند.

تومازوی کلیسی. به نظر من، ضعف عمدهٔ سیستم دموکراتیک در زمان ما، محافظه‌کاری آن است. درحالی‌که جامعه حرکت می‌کند، کسی که بایستد تباه می‌شود. تفاوت بزرگی وجود دارد میان دموکراتهای دوران ما و دموکراتهای گذشته، که برای آزادی مردم و برابری حقوقی و سیاسی شهروندان، در سنگرهای خیابانی و جنگهای داخلی و جنگهای استقلال مبارزه کردند. این تفاوت ربطی به استعدادهای فردی ندارد. در آن زمانها، برابری سیاسی و حقوقی شهروندان تازگی داشت و برای خودش ایدئالی بود. به همین دلیل، جذبهٔ آن‌همه وجدانهای بیدار را برمی‌انگیخت و این مردمان، با پذیرفتن آرمان توده‌های مردم، همراه با آنان پا دربار و

اشراقیت و کلیسا و سلطهٔ بیگانه مبارزه می‌کردند. دموکراتهای امروزی دیگر ایدئالی ندارند تا برای آن مبارزه کنند. میراث‌خوار اسلاف خود هستند. جنبش رو به اوجی که کاربرد انقلابی دارد، به شخصیت‌های جنبش عظمت می‌بخشد و آنان را به صورت چهره‌های افسانه‌ای پیش‌تاز درمی‌آورد: شخصیت‌هایی چون کرامول، روبسپیر، جفرسون، لنین. اما یک دموکراسی رو به انحطاط، که با سازش و مدارا خود را سر پا نگه می‌دارد، باید به سیاستمدارانی پیش‌پا افتاده چون فاکتا، پرونینگت، لاوال و چمبرلین قناعت کند. و بعید نیست که هرچه زمان بگذرد، سیاستمداران از این هم حقیرتر شوند. البته ممکن است که دموکراسی بورژوازی همچنان شخصیت‌های بسیار باارزشی به خود ببیند، اما من فکر می‌کنم که این امر بیشتر در کشورهایی پیش خواهد آمد که در آن دموکراسی هرگز وجود نداشته، کشورهای فنوئالی، نیمه‌فنوئال، مستعمره، کشورهایی که تازه به آستانهٔ انقلاب به اصطلاح بورژوازی رسیده‌اند. سون‌یات سن و گاندی را در نظر بگیرید، و آنها را با وزرای دموکرات خودمان، که اسمشان را بردم، مقایسه کنید: همهٔ اینها متعلق به یک جنبش تاریخی واحد هستند، اما سون‌یات سن و گاندی در سپیده‌دم این جنبش، و آن وزرای نامبرده در غروب آن قرار دارند. خلاصه اینکه، سران دموکراسی اروپا دارای همهٔ خصوصیات طبقهٔ سیاسی هستند که دیگر رسالتی برایش نمانده باشد.

پروفیسور پیکاپ. گوبلز گفته که پیروزی نازیسم تا حد زیادی ناشی از حماقت مخالفان آن بوده است. این مخالفان همهٔ ارکان قدرت، یعنی ارتش و پلیس و بوروکراسی و نظام بانکی و رادیو و مطبوعات و اکثریت پارلمانی را در دست داشتند، اما نتوانستند از آن استفاده کنند.

تومازوی کلبی. اگر مسأله را از این نقطه نظر بررسی کنیم، به نظر می‌رسد که هر تغییر رژیمی ناشی از حماقت هیأت حاکمهٔ گذشته باشد که غافلگیرانه شکست خورده است. تاریخ‌نویسانی هستند که می‌گویند ثابت کنند اگر لویی شانزدهم به فلان یا پیمان صورت عمل کرده بود، و اگر محافل تزاری در سال ۱۹۱۷ به فلان اقدام پیشگیرانه دست زده بودند، نه انقلاب فرانسه و نه انقلاب شوروی اتفاق نمی‌افتاد. این را براحتی دربارهٔ همهٔ انقلابهای دیگر هم می‌توان گفت، زیرا انقلابها از نظر افراد سطحی نگر همیشه دارای جنبه‌های غیرقابل درک‌اند، درست

است که يك طبقه حاکم، تا روز تغییر رژیم، همه وسایل مادی دفاع از خود را در دست دارد، اما اراده و توانایی و شهامت استفاده از آنها را از دست داده است، درحالیکه اراده و توانایی و شهامت جزو خصلت‌های بنیادی فرمانروایی است. يك طبقه حاکم، پیش از آنکه در عمل شکست بخورد و کنار برود، از نظر روانی شکست خورده است. طبقه‌ای سست و تنبل و نزدیک‌بین و کودن است که تنها به وسیله بی‌حرکتی می‌تواند خود را سرپا نگه دارد و به بیماریهای دوران کهولت، از قبیل فورمالیسم و قانون‌پرستی دچار است. به پرستش فورمول‌های بی‌محتوا ادامه می‌دهد و با رعایت ظاهر قوانین و تشریفات از خود دفاع می‌کند، اما همه این قوانین و تشریفات پیش از آنکه به نفع دموکراسی باشد به نفع مخالفان آن تمام می‌شود و نتیجه‌ای که به دنبال می‌آورد درست عکس آن چیزی است که بخواهد به وجود آمده است.

پروفسور پیکاپ، استفاده از قوانین دموکراتیک برای نابود کردن دموکراسی، درست همان شیوه‌ای است که فاشیست‌ها و نازی‌ها بخوبی از آن استفاده کردند. هیتلر در نبرد من نوشته که دموکراسی، در بهترین شرایط، وسیله‌ای برای فلج کردن دشمن است. در سال ۱۹۳۵، دو سال پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها، گوپلز با خودستایی از این بازی موفقیت‌آمیز یاد کرد و نوشت: «ما همواره اعلام کرده بودیم که برای رسیدن به قدرت از امکانات دموکراسی استفاده خواهیم کرد؛ و پس از رسیدن به قدرت، هیچکدام از امکاناتی را که خودمان در اپوزیسیون از آن بهره می‌گرفتیم در اختیار مخالفان خود نخواهیم گذاشت.» موضع کمونیست‌ها در برابر قانون، در کشورهای دموکراتیک، کمابیش همین است.

تومازوی کلبی، دموکرات‌ها این را می‌دانند، اما کاری از دستشان برنمی‌آید. طبقه حاکم رو به زوال به صورت کج‌دار و مریز و امروز به فردا روزگار می‌گذراند و چاره مسائل مهم را همیشه به فردا موکول می‌کند. هرکجا که مجبور به تصمیم‌گیری شود، کمیسیون‌ها و هیأت‌هایی تعیین می‌کند که زمانی به بررسی‌های خود پایان می‌دهند که دیگر وضع عوض شده است. معنی این تأخیرها این است که در طویل‌ه را زمانی پسته‌ای که گاوها فرار کرده‌اند، معنی دیگرش این است که آدم خیال کند که با نپذیرفتن مسؤولیت و کناره‌گرفتن، خود را در نظر تاریخ‌نویسان

آینده رومسئد می‌کند. به نظر دموکراتهای کشورهای بحران‌زده، اوج هنر دولتمداری در این است که میلیونها را نوش‌جان کنی تا لگد نخوری؛ یعنی اینکه بالای کوچکتر را تحمل کنی، یعنی اینکه روز به روز سازشهای تازه‌ای را بپذیری تا از حدت تضادهای کم کنی و بکوشی تا هرآنچه را که آشتی نمی‌پذیرد به آشتی برسانی. دشمنان دموکراسی از این موضوع بهره‌برداری می‌کنند و روز به روز گستاخ‌تر می‌شوند، در ملا عام توطئه می‌کنند، اسلحه جمع می‌کنند، گروههای خود را به حالت نظامی در خیابانها به رژه درمی‌آورند، ده به یک به سران دموکرات متفور حمله می‌کنند. دولت، «با لحن متین و حساب‌شده‌ای که مبادا موجب بدتر شدن وضع شده این رویدادها را محکوم و «بخاطر حیثیت کشور» اظهار امیدواری می‌کند» که این رویدادها عمداً به وجود نیامده باشد، و از صمیم قلب از هموطنان دعوت می‌کند که به استقرار مجدد نظم و آرامش کمک کنند. آنچه برای سران دموکرات اهمیت دارد، خودداری از گفتار و اعمالی است که ممکن است عناصر متعصب را برنجاند و وضع را بدتر کند. اگر پلیس کشف کند که برخی از سران سیاسی و نظامی با یک سازمان براندازی در رابطه‌اند و مستقیماً در گردآوری اسلحه دست داشته‌اند، دولت احتمالاً جسارتی به خود می‌دهد و عده‌ای از عناصر زبردست را دستگیر می‌کند تا هشدار داده باشد، اما هرگز پسران سران نمی‌رود، چون این کار رسوایی به پا می‌کند و وقوع فاجعه را جلو می‌اندازد. مسئولان دموکراسی می‌دانند که بحرانی شدن روابط سیاسی کاملاً به ضرر آنهاست و هیچ نفعی برایشان ندارد. با اینهمه، خیال می‌کنند اگر کبک‌وار خود را به ندیدن بزنند، می‌توانند بلا را از خود دور کنند. کما اینکه جمهوری جوان اسپانیا سن خورخوآ را عفو کرد و ژنرالهای سلطنت‌طلب را در رأس ارتش باقی گذاشت درحالی‌که همه می‌دانستند که آنها کودتایی را تدارک می‌بینند. به همین ترتیب، موسولینی هرگز بخاطر خشونت‌های دسته‌های فاشیستی، که به رهبری و به فرمان او صورت می‌گرفت، بازخواست نشد. افسران و ژنرالهایی که به عضویت فاشیسم درآمده بودند در ارتش باقی ماندند. در آلمان هم وضع همینطور

(۲) ژنرال خوزه سن خورخو (Jose Sanjurjo) در سال ۱۹۳۶، همراه با ژنرال فرانکو جنبش نظامی افسران اسپانیا را تدارک دید. - م.

بود. جمهوری آلمان «برای کمک به آرامش عمومی» لودندورف^۳ را بعد از کودتای ناموفق ۱۹۲۰ و کودتای نافرجام هیتلر در سال ۱۹۲۳ عفو کرد. همچنین، سران سازمان تروریستی «کنسول»، که فرمان قتل ارزبرگر^۴ و راتناوود، وزیران کابینه، را صادر کرده بودند به جال خود رها شدند، درحالیکه، هویت و مسئولیت آنها در این قتلها مسلم بود.

آقای دبلیو. در پرلن با یارون فون کیلیتگر^۵ و دوک فون کوپورگس^۶، رئیس صلیب سرخ آلمان، که هر دو از سران سازمان «کنسول» هستند، ملاقات کردیم. هر دو با کمال افتخار، و بتفصیل، از چگونگی صدور فرمانهای سوء قصد تعریف کردند و گفتند که حتی در همان رژیم دموکرات گذشته، براحتی توانسته بودند بر مسئولیت خود در این سوء قصدها سرپوش بگذارند. واقعیت این است که جسارت آنها با میزان بزدلی مقامات جمهوری آلمان تناسب داشت.

تومازوی کلیبی، دموکراتهایی هم بودند که نمی ترسیدند و منفعل نبودند، و به قیمت جان خود و با پذیرفتن زندان و تبعید و آوارگی به اصول اعتقادی خودشان وقادار ماندند. اما اینها منزوی شده بودند، دیگر نمی توانستند به پایگاههای سنتی خودشان، یعنی قشرهای متوسط و همینطور کارگران تکیه داشته باشند، کارگرانی که امیدهای انقلابی شان به پاس مبدل شده بود.

آقای دبلیو. فکر نمی کنید که تجربه ایتالیا و آلمان درسی برای دموکراتهای کشورهای دیگر باشد؟

تومازوی کلیبی، چه درسی؟ تا زمانی که وضع خوب است، همه مطمئن اند که بعضی چیزها هرگز در کشور آنها اتفاق نخواهد افتاد؛ وقتی هم که توفان از راه برسد، هر کدام از گوشه ای فرار می کنند. حقیقت این است که يك طبقه حاکم رو به انحطاط، دقیقاً به همه بیماریهای دوران کمپولت، از جمله ناشنوایی، دچار می شود. نکره^۸ دائماً به شاه توصیه می کرد و

3) Ludendorff 4) Erzberger 5) Rathenau

6) Killinger 7) Duc von Coburg

۸) ژاک نکر (Jacques Necker) سیاستمدار و بانکدار پرنفوذ دوره لویی

هشدار می‌داد، اما فایده‌ای نداشت. مگر نه اینکه به نیکلای دوم، تزار روسیه، بسیار هشدارها داده شد؟ برای آنکه آن هشدارها را درک کند، لازم بود که تزار نباشد. یک طبقه حاکم رو به انحطاط نه تنها توان و قابلیت و اراده و شهامت استفاده از ابزارهای فرمانروایی و دفاع از خود در برابر دشمنان سمج را از دست می‌دهد، بلکه حتی قدرت درک اوضاع هم از او سلب می‌شود و دیگر نمی‌تواند بر شرایطی که مدام در حال تغییر است مسلط باشد. همه این مسائل توسل به راه‌حلهای توتالیتاریستی را تسهیل می‌کند.

آقای دپلیو. چرا اغلب به جای «فاشیسم» از لغت «توتالیتاریسم» استفاده می‌کنید؟ نکند به این خاطر که می‌خواهید کمونیستها را هم از قلم نیندازید؟

تومازوی کلبی. درست است. از این گذشته، نباید احتمال وجود گرایشهای توتالیتاریستی در بعضی از گروههای جسور دموکرات و لیبرال را ندیده گرفت.

آقای دپلیو. شوخی می‌کنید؟ گذشته از اینکه، با توجه به گفته‌های شما، چنین احتمالی به نظر من غیرممکن می‌رسند، واقعاً فکر می‌کنید که استبداد دموکراتیک شدنی باشد؟

تومازوی کلبی. چرا نباشد؟ منظور من استبدادی از نوع ژاکوبینی^۹ است، یعنی رژیمی که بخاطر شرایط عقب‌ماندگی توده‌ها، ایستادگیهای کاملاً دموکراتیک اما روشهای ضددموکراتیک دارد. شاید این، در آینده، دست‌یافتنی‌ترین شکل حکومت برای سران دموکرات ملت‌های استعمارزده در هنگام رسیدن به استقلال باشد.

۹) منسوب به ژاکوبین‌ها (Jacobins)، گروه انقلابی تندرو و جمهوریخواه، که پس از انقلاب کبیر فرانسه پا گرفت و خواستار تمرکز هرچه بیشتر قدرت انقلابی با هدف مبارزه با ضدانقلاب بود. - م.

آقای دبلیوو. می‌پخشید که مسأله‌ای را دربارهٔ شخص شما مطرح می‌کنم: به نظر من شما حزبی از این دست را ترجیح می‌دهید.

تومازوی کلبی. دیگر نه. یعنی از زمانی که متوجه شدم که، در جریان کار، کم‌کم وسیله جای هدف را می‌گیرد.



در باره بی استعدادی هنری دیکتاتور آینده،
بی ارزشی شجره نامه و اهمیت سردرد مزمن.

پروفسور پیکاپ. آقای دلیو مجبور شد به دیدن پزشک معالجش برود،
و از من خواست که از شما عذرخواهی کنم.

تومازوی کلبی. مسأله ای نیست. می توانم یکی دو ساعت بعد، یا هر
وقت که ایشان مایل بودند، برگردم.

پرفسور پیکاپ. نه، بمانید. چون از قبل به شما خبر نداده بوده، طبعاً
جلسه امروز هم حساب می شود.

تومازوی کلبی. در این صورت، اجازه بدهید شما را به «بار» دعوت
کنم. می توانیم به سلامتی او گیلانی بزنیم.

پروفسور پیکاپ. با کمال میل. اما خواهش می کنم جایی دور از ارکستر
بنشینیم. غیبت ناگهانی آقای دلیو این امکان را به من می دهد که مسأله ای
را با شما در میان بگذارم که هرچند خصوصی است ولی در نهایت به
موضوعات مورد بحثمان مربوط می شود. شما دیروز به نقش تعیین کننده ای
اشاره کردید که شخصیت فردی یک دیکتاتور در موفقیت او ایفا می کند.

حال، بی آنکه قصد بدگویی داشته باشم، می‌خواهم اعتراف کنم که دربارهٔ صلاحیت آقای دلیو برای رسیدن به هدف بزرگی که انتخاب کرده، شک دارم.

تومازوی کلبی. خیلی وقت است که همدیگر را می‌شناسید؟

پروفسور پیکاپ. یکی دو سال است که برای او کار می‌کنم، و علی‌رغم اینکه آدم بسیار بدخلقی است، کم‌کم به او علاقه‌مند شده‌ام. به همین دلیل است که از شنیدن بعضی مسائل مربوط به گذشتهٔ او بسیار ناراحت می‌شوم، منظورم مسائلی است که از زبان این و آن شنیده می‌شود و به هیچ‌وجه به نفع او، یعنی به نفع آیندهٔ سیاسی‌اش، نیست.

تومازوی کلبی. نمی‌دانم به چه نوع مسائلی اشاره می‌کنید. اما این را بدانید که همهٔ آن مسائلی که به ضرر یک اسقف اعظم تمام می‌شود الزاماً برای یک دیکتاتور آینده مضر نیست.

پروفسور پیکاپ. یکی از همشاگردیهایش، که اتفاقاً در همین هتل ساکن بود، تعریف می‌کرد که آقای دلیو ترك تحصیل کرد و در يك «بار» سن‌فرانسیسکو به نوازندگی ساکسوفون مشغول شد. این را نمی‌دانستم.

تومازوی کلبی. به نظر من، نوازندگی کار شرم‌آوری نیست.

پروفسور پیکاپ. گویا چند تایی هم آهنگ «تانگو» و «فاکس تروت» خیلی جلف و پیش‌پا افتاده ساخته بوده که بخصوص برای مشتریان بی‌سروپای «بار» مناسب بوده و کلفتها و شوفاها از آن خوششان می‌آمده است.

تومازوی کلبی. به اعتقاد من، این چیزهایی که می‌گویید حتی می‌تواند به نفع آقای دلیو باشد.

پروفسور پیکاپ. منظورتان چیست؟

تومازوی کلبی. از مطالعهٔ شرح حال دیکتاتورهای بزرگ معلوم می‌شود

که تقریباً همه آنها دلشان می‌خواست هنرمند بشوند؛ می‌خواستند به وسیله ادبیات و نقاشی و موسیقی یا هنرهای دیگر، ابراز وجود کنند. عدم موفقیت در زمینه هنر، چه به دلیل بی‌استعدادی و چه به علت نداشتن امکانات و آمادگی کافی، یکی از عقده‌های رنج‌آوری است که در زندگی اغلب دیکتاتورها مشاهده می‌شود. بعضی از اینها، پس از کسب قدرت، به فکر انتقام‌جویی افتاده‌اند و مردم را مجبور به ستایش «آثار هنری» خود کرده‌اند. نه فقط امروز، در دوران قدیم هم این کار رسم بوده است. می‌گویند «دیونیزی خودکامه»^۱ تراژدیهای آنچنان احمقانه می‌نوشت که «فیلمونه» شاعر با شنیدن آنها بی‌اختیار به خنده می‌افتاد، با آنکه بخوبی می‌دانست این اهانت به مقام رهبر تا چه اندازه برایش گران تمام خواهد شد. همین دیونیزی قلم آهنی را که اشیل تراژدیهای خود را با آن نوشته بود خرید، چون فکر می‌کرد با آن قلم می‌تواند تراژدیهایی به سبک اشیل بنویسد. اما به نتیجه‌ای مسخره‌تر از پیش دست یافت.

پروفسور پیکاپ، پس به نظر شما، اگر آقای دبلیو هم، پس از رسیدن به قدرت، یکی از آهنگهای «فاکس‌تروت» خودش را سرود ملی امریکا کند از سنت تاریخی پیروی کرده است؟

تومازوی کلبی، لزومی ندارد که با شرح‌جزئیات مربوط به دیکتاتورهای گذشته وقت خودمان را تلف کنیم: نرون و چنگ‌نواختنش؛ ناپلئون بناپارت، که افسر جوانی بود و بی‌خبر از آینده‌اش، وقت خود را بیهوده صرف نوشتن مطالب پرطمطراقی با عنوان گفتگو درباره عشق و تفکر درباره طبیعت می‌کرد که تقلید بچگانه‌ای از الوئیز ژان ژاک روسو بود. لویی فیلیپ، پیش از آنکه ناپلئون سوم بشود، خیال پردازی سیاسی را می‌نوشت. اما اطلاعات ما درباره دیکتاتورهای امروزی سازنده‌تر است، چون گوشه‌هایی از خصوصیت‌های دوران جوانی آنها را آشکار می‌کند که پیگیری تحولات بعدی آن برای ما آسان‌تر است. همانطور که همه می‌دانند، هیتلر می‌خواست نقاش بشود. در سن هجده‌سالگی، دو بار در امتحان ورودی آکادمی وین شرکت کرد و در هر دو بار در امتحان طراح رد شد. از این

۱) Dionigi، فرمانروای سیراکوز و یکی از شاگردان افلاطون (۳۵۴-۴۰۹ ق.م.)

شکست بی‌اندازه ناراحت شد، طوری که حتی به مادر خود در این مورد چیزی نگفت و در خاطراتش اشاره‌ای به آن نکرد، در حالیکه بسیاری مسائل بی‌اهمیت‌تر را در آن نوشته است. موفقیت در زمینه هنری شاید می‌توانست وضعیت اجتماعی پیش پا افتاده هیتلر در آن زمان را کمی بهتر کند، و این شکست عقده‌ای شد که تا مدت‌ها او را آزار می‌داد. نمی‌توان این عقده را با مبارزهٔ سرسختانه هیتلر با هنر مدرن بی‌ارتباط دانست، مبارزه‌ای که او، سی سال بعد و بلافاصله پس از کسب قدرت، دست به کارش شد. موسولینی ما هم در جوانی به ادبیات پرداخت، و بدون شك انگیزهٔ او هم تا اندازه‌ای این بود که وضعیت اجتماعی خود را ترقی بدهد، همانطور که در زمانی که معلم مدرسهٔ ابتدایی بود در «کارت ویزیت»ش خود را به عنوان «پنیو موسولینی، دبیر» معرفی می‌کرد. کتابهایی که نوشته هیچ ارزش هنری ندارد، اما از نظر روانشناسی، برای نشان‌دادن روحیهٔ دوران جوانی موسولینی بسیار باارزش است. «شاهکار» او رمان گلاودیا پارتیچلا یا معشوقهٔ اسقف است که کتابی جنسی و مستهجن و ضدکشیشی است، و حتی نویسندهٔ زندگینامه رسمی موسولینی دربارهٔ آن نوشته که: «کتابی است پیش‌پا افتاده و بی‌سروته، مانند یک فیلم سبک و جلف...» که تازه همهٔ اینها، تعارفی بیش نیست. موسولینی کتاب دیگری از همین نوع، با عنوان چراغ بی‌روشنایی نوشته بود؛ قصهٔ دیگری با عنوان قریحه نوشت که در شب عید نوئل می‌گذشت و قهرمان اصلی آن یک راهبه بود؛ همچنین نمایشنامه‌ای با عنوان آقایان، شروع می‌کنیم دارد که داستان اوپاش و دزدان محلات پست شهر است؛ نمایشنامهٔ دیگرش، با عنوان بخش بیماران بی‌آزار دربارهٔ دیوانگان تیمارستانی است. زمینهٔ اصلی همهٔ این داستانهای جلف یکی است: عدم رعایت تقوای جنسی از طرف کشیشها و راهبه‌ها، نمایش سادستی از کار افتادگی و ضعف و ناتوانی، بدخویی و تبهکاری. سبک نگارش این کتابها خواننده را به یاد نثر پرتکلف یک روزنامه‌نگار شهرستانی می‌اندازد. اما اینهمه مانع از آن نشد که موسولینی در کشور نویسندگان بزرگی چون لئوپاردی^۲ و مانتزونی^۳ به دیکتاتوری برسند. شرایطی که به موفقیت

۲) Giacomo Leopardi : نویسندهٔ بزرگ و شاعر حماسه‌سرا (۱۸۳۷ - ۱۷۹۸). م.
 ۳) Alessandro Manzoni : رمان‌نویس پیشرو و روماتیسیم ایتالیا (۱۸۷۳ - ۱۷۸۵). م.

او کمک کرد طبعاً شرایطی اجتماعی و سیاسی بود، نه هنری، اما نکته‌ای که بسیار اهمیت دارد این است که بر اساس چنان شرایطی، مردی با روحیه نویسنده کلاودیا پارتیچلا مناسب‌ترین فرد برای رهبری جنبش فاشیسم بوده باشد. کسانی که در آینده شرح‌حال آقای دبلیو را می‌نویسند از خود خواهند پرسید: اگر دیکتاتور ما به عنوان نوازنده ساکسوفون و سازنده آهنگهای «تانگو» و «فاکس تروت» به موفقیت چشمگیری می‌رسید، آیا هرگز به این فکر می‌افتاد که راهپیمایی بسوی واشینگتن و اشغال آن را تدارک ببیند؟

پروفسور پیکاپ. گفته‌هایتان جالب است، آقای کلبی؛ منکر درستی‌شان هم نمی‌شود شد. اما دلیل اینکه پیش از همه به مسأله نوازندگی اشاره کردم، فقط این است که خبر آن را تازه شنیده‌ام، نه اینکه از بقیه بدتر باشد. شاید این را ندانید که در جروب‌های سیاسی در امریکا، حمله به مسائل شخصی و خصوصی بسیار متداول است. در اعلامیه‌ای که همین اواخر علیه آقای دبلیو منتشر شد، در کنار بسیاری تهمت‌های ناروا که به او زده شده، مواردی هم آمده که متأسفانه عاری از حقیقت نیست.

تومازوی کلبی. مثلاً؟

پروفسور پیکاپ. از جمله، درباره اصالت امریکایی آقای دبلیو اظهار تردید شده است. خود آقای دبلیو هم از این موضوع ناراحت شد و در مقابل پافشاری من، که از او می‌خواستم شجره‌نامه خودش را منتشر کند، جوابی داد که چندان برازنده نبود.

تومازوی کلبی. اگر اشتباه نکنم، هم شما جناب پروفسور، و هم آقای دبلیو، معتقدید که یک پیشوا باید حتماً زاده و پرورده کشوری باشد که در آن فعالیت سیاسی می‌کند؟

پروفسور پیکاپ. البته، این حداقل انتظاری است که می‌شود از یک رهبر ناسیونالیست داشت، و یا از هر کس دیگری که از ارزشهای سنتی و پیروی از فرهنگ اصیل کشور دم می‌زند.

تومازوی کلبی. پس، خوشحالم که می‌توانم در این مورد هم به شما اطمینان خاطر بدهم. نمی‌دانستم که آقای دپلیو امریکایی اصیل نیست. و این نکته تازه، می‌تواند او را مناسب‌ترین شخص برای رهبری يك جنبش ناسیونالیستی و ضدخارجی در آمریکا بکند. اطلاع دارید که هیتلر، موفق‌ترین دیکتاتور دوران ما، در پروتائوی اتریش به دنیا آمده است. همین هیتلر، چند سال قبل از آنکه صدراعظم آلمان بشود، نزدیک بود که به‌عنوان «عنصر نامطلوب» از کشور اخراج شود. مصطفی‌کمال، یکی دیگر از دیکتاتورهای معاصر، در سالونیک به دنیا آمده، و درست روشن نیست که اصلا اهل آلبانی است یا مقدونی، اما دیکتاتور کشور ترکیه شده است. او هم، در اواخر سال ۱۹۲۲، نزدیک بود به‌عنوان بیگانه از ترکیه بیرون انداخته شود. ناپلئون بناپارت از اهالی کرس بود، یعنی چیزی بین ایتالیایی و فرانسوی، و زبان کشوری را که بر آن حکومت می‌کرد خوب نمی‌شناخت. اصل و نسب خارجی، تنها از مختصات سران دولتمهای کودتایی نیست، بلکه در شکل‌های سنتی دولت هم متداول است. خانواده‌های سلطنتی انگلیس و روسیه و اسپانیا و رومانی و غیره، اصل و نسب آلمانی یا اتریشی داشته‌اند. خانواده سلطنتی سوئد از فرزندان يك فرانسوی تشکیل می‌شود که خودش زاده ناپلئون بوده است. نتیجه وصلت‌های میان خاندان‌های سلطنتی این شده که دیگر هیچکس از آنها نمی‌تواند خود را از نسب بیگانه بری بداند؛ با اینهمه، شاه عموماً به‌عنوان اصیل‌ترین و پاک‌ترین نماینده کشور، و مظهر زنده و واقعی اصول اخلاقی نیاکان قلمداد می‌شود. اما در مورد آقای دپلیو، تمام مسأله به نتیجه مبارزه‌ای بستگی دارد که او در پیش گرفته است: اگر پیروز بشود، نویسندگان شرح‌حال او می‌توانند بی هیچ مشکلی ثابت کنند که یکی از اجداد او جزو اولین مهاجرانی بوده که از کشتی می‌فلاور پا به سرزمین امریکا گذاشتند. من هم گیلانم را بالاسم پریم و می‌گویم: «جناب پروفیسور، بخوریم به سلامتی نواده مهاجران می‌فلاور.»

پروفیسور پیکاپ. به سلامتی امریکا. آقای دپلیو هم از راه رسیده.

آقای دپلیو. مطمئنم که با استفاده از غیبتم از من بدگویی می‌کردید، راست بگویید.

پروفسور پیکاپ. آقای کلبی از تك تك عیبهای تو سرسختانه دفاع می‌کند... می‌بینم که از همیشه خسته‌تر و رنگ‌پریده‌تر هستی، پیشنهاد می‌کنم فوراً به اتاقت بروی و استراحت کنی.

آقای دلیو. نه، از تنهایی خیلی بدم می‌آید.

پروفسور پیکاپ. دست‌کم توانستی دوی تازه‌ای برای بیخوابی از دکتر بگیری؟

آقای دلیو. فکر نمی‌کنم دوابی مانده باشد که امتحان نکرده باشیم.

تومازوی کلبی. دچار بیخوابی هستید؟ شاید دانستن اینکه به بیماری مشترک مردان بزرگ تاریخ مبتلا هستید تسکینی برای شما باشد، چون همه دیکتاتورها، از ژول سزار تا هیتلر، پیش از رسیدن به قدرت دچار سردردهای مزمن بوده‌اند. این نکته، که همه تاریخ‌نویسان در آن متفق‌القول‌اند، اهمیت بسزایی دارد، به دلیل این که در مورد بعضی از دیکتاتورها، تنها دلیلی است که اثبات می‌کند آنها سر داشته‌اند.

آقای دلیو. خواهش می‌کنم بحثان را از همانجایی که با آمدن من قطع شد، ادامه بدهید.

پروفسور پیکاپ. درباره موضوعات گوناگون حرف می‌زدیم.

تومازوی کلبی. از جمله درباره بعضی از خصوصیت‌های کسی که می‌خواهد دیکتاتور بشود.

آقای دلیو. خیلی خوب است. ادامه بدهید.

پروفسور پیکاپ. آن قسمت از شرح‌حال دیکتاتورها، که به سالهای انتظار دوران جوانی مربوط می‌شود، برای من جذابیت خاصی دارد. در این سالها، جوانی که بعدها دیکتاتور خواهد شد، دوران کودکی و نوجوانی خود را بدور از هیاهوی مردم، در گوشه‌های دورافتاده و

جزیره‌های بی‌سکنه، یا پشت کوهها می‌گذرانند. اگر گاهی گذارش به شهر می‌افتد، تنها برای این است که از یادبودهای افتخارآمیز گذشته دیدن کند، و از آنجا که این بناها را رها شده و روبه ویرانی می‌بیند، خشم خود را با لحن پرشوری به زبان می‌آورد و مردم را دور خودش جمع می‌کند. اما به دلیل اینکه زمان هنوز مناسب نیست، مردم گفته‌هایش را درک نمی‌کنند و او به نظرشان خل می‌رسد.

آقای دلیو. من هم با نظر مردم موافقم. احمقانه‌تر از این داستانی که تعریف می‌کنی چیزی وجود ندارد.

پروفسور پیکاپ. اینطور فکر کن. اگر می‌توانی با این کار بیهودگی سالهای جوانی‌ات را توجیه کنی، من حرفی ندارم. وقتی در حضور افراد غریبه اینطور پیشرفته با من حرف می‌زنی، من هم حق دارم به همین صورت جوابت را بدهم. پنج شش حرفه مختلف را شروع کردی، اما در هیچکدام آنقدر قابلیت نداشتی که بتوانی به‌جایی برسی. همیشه جاه‌طلب بودی، اما توانایی درخور جاه‌طلبی را نداشتی. هیچوقت نتوانستی تنها باشی، همیشه می‌خواستی کسی کنارت باشد، اما هرگز موفق به داشتن دوستانی واقعی نشدی. البته نمی‌شود گفت که خصلتهای خوب طبیعی نداری، اما تا حال موفق نشده‌ای این خصلتها را به کار ببندی. در جریان جنگ...

آقای دلیو. بس است.

تومازوی کلیبی. به خودم اجازه نمی‌دهم در یک چنین مناقشه خصوصی دخالت کنم. حتی حضور خودم در گرماگرم این مناقشه را نابخوانم و باید عذرخواهی می‌کردم و می‌رفتم. اما با شنیدن بعضی از نکته‌های مربوط به دوران جوانی آقای دلیو مجبورم این را بگویم که، به اعتقاد من، همین خصوصیتها ثابت می‌کند که ایشان از همان خمیره دیکتاتورهای دیگر ساخته شده‌اند.

آقای دلیو. منظورتان چیست؟

تومازوی کلیبی. یکی از آخرین نکته‌هایی که جناب پروفسور گفتند،

می‌تواند بطور دقیق و جامع برای تعریف دوران کودکی و جوانی دیکتاتور آینده به کار گرفته شود. و آن این است که یک چنین فردی نمی‌توانسته خودش را با هیچ چیز تطبیق بدهد. البته منظورم مشکلات بیرونی از قبیل فقر و گرسنگی، محیط نامساعد، مصائب خانوادگی و بیماری نیست. نویسندگان شرح حال رسمی دیکتاتور بعدها به این مشکلات اشاره خواهند کرد و حتی نقش مثبت آنها را خواهند ستود. اما این نوع مشکلات متداول‌تر از آن است که گمان می‌رود، و بسیاری از مردم عادی موفق می‌شوند آنها را پشت سر بگذارند یا با آنها خو کنند. حال آنکه در مقابل، کسی که در آینده دیکتاتور خواهد شد، با هیچ چیز نمی‌تواند خو کند. مشکلاتی هست که از فقر و گرسنگی هم بدتر است...

آقای دلیو. بله، خیلی چیزهای بدتر از فقر و گرسنگی هست.

تومازوی کلبی. از جمله تنگدستی و ذلت و دل‌نگرانی و ملال و غصه و پلاتکلیفی؛ اما کافیسست گهگاه احساسی به سرعت برق به دل آدم خطور کند و نوید چیزی غیرمنتظره را بدهد، تا همه این نامرادها تسکین پیدا کنند. در این حال ماهها و سالها با سختی و فلاکت و بیمه‌دگی می‌گذرد، دوستان و آشنایان گلیم خودشان را از آب بیرون می‌کشند، جا می‌افتند و اتومبیل و خانه می‌خرند، ازدواج می‌کنند و سری توی سرها درمی‌آورند. دیکتاتور آینده هم سعی خودش را می‌کند، اما موفق نمی‌شود. و چون نتوانسته خود را با هیچ کاری تطبیق بدهد، برای شرکت در هر موقعیت خارق‌العاده‌ای آمادگی دارد. جنگ یا بحران سیاسی و یا آشوب اجتماعی او را هم مثل هزاران نفر همتایش بسوی خود می‌کشد، همانطور که مد دریا خس و خاشاک ساحل را بطرف خود جذب می‌کند. موجی بلندتر از موجهای دیگر او را به اوج می‌برد و به موقعیت برگزیده‌ای می‌رساند. و او برای خودش شخص دیگری می‌شود، پیشوا می‌شود. حتی خودش هم مطمئن می‌شود که برگزیده‌ی خداوند است و با نقش تازه‌ی خود خو می‌کند.

پروفسور پیکاپ. خیلی از زندگی‌نامه‌ها این گفته شما را نفی می‌کنند.

تومازوی کلبی. هر فردی که به موفقیت برسد، اطرافیانش درباره‌ی او افسانه‌ها می‌سازند. برای تشخیص واقعیت از افسانه باید در بررسی

زندگینامه‌ها دقت کرد. همانطور که می‌دانید، حتی تعداد مجزیه‌هایی هم که به مسیح و موسی نسبت داده می‌شد، قرن به قرن افزایش می‌یافت و گاه به چند هزار می‌رسید. در دوران ما هم بعضی از شرح‌حال‌نویسان به همین گرایش دچارند.

پروفسور پیکاپ، در یک زندگینامه موسولینی، که خودش به من هدیه کرد، نوشته شده که از همان دوران کودکی ندایی غیبی را می‌شنید که می‌گفت: «رم، رم». که اشاره مستقیمی بود به هجوم فاشیست‌ها به رم در چندین سال بعد.

تومازوی کلبی. اینها افسانه‌هایی است که موسولینی با کمال میل به آن دامن می‌زند. اما خاطرات خودش از آن دوره، کاملاً با این افسانه‌ها متفاوت است. می‌گوید: «در کودکی، هرگز آن خوشی و مهربانی را که بعضیها در کودکی دیده‌اند، به خود ندیدم. در نتیجه، تعجبی ندارد اگر بعدها در مدرسه و دبیرستان و تا اندازه‌ای هم در حال حاضر، در زندگی عادی، دیرجوش و زودرنج و کج‌خلق و تقریباً سرکش باشم. و باید دانست که داستان واقعی زندگی من، در همان پانزده سال می‌گذرد. شخصیت من در همان دوره شکل گرفت. حس می‌کنم که از آن دوره تأثیری قاطع گرفته‌ام. در آن زمان بود که همه چیز در درونم شکل گرفت.»

پروفسور پیکاپ، شنیده‌ام که موسولینی، در دورانی که کارگر ساختمانی بود، مدتی هم در اینجا، در زورینج، کار کرد.

تومازوی کلبی. هنوز بعضی از موسیالیست‌های ایتالیایی در اینجا هستند که او را به یاد می‌آورند. واقعیت این است که موسولینی اصلاً کارگر ساختمانی بود. تنها چند روزی به کار ساختمان پرداخت و فوراً آن را کنار گذاشت و فقط خاطره آن چند روز کار سخت و خسته‌کننده را در خود حفظ کرد. همین کافی بوده تا او را کارگر ساختمانی قلمداد کنند. کسانی که در آن زمان او را می‌شناختند تعریف می‌کنند که با کمکهای مختصر گروه‌های موسیالیست سر می‌کرده است.

پروفسور پیکاپ، هیتلر در تبرد من نوشته که از همان دوران کودکی

در جروبحث با همشاگردیها، به استعداد سخنجوری خودش پی برده است.

تومازوی کلبی. آنچه او به عنوان جروبحث از آن یاد کرده، در واقع مناقشات خشونت آمیزی بوده که گهگاه او را از تنهایی همیشگی اش بیرون می کشیده است. کینه ورزی هیتلر یک خصلت موروثی بود. پدرش به کنشدوزی اشتغال داشت اما این را حرفه خفت آوری می دانست. بعد از رنج و مشقت بسیار توانست به آن چیزی برسد که آرزوی هر اتریشی بود: کارمندی دولت، کارمندی دون پایه، اما به هر حال کارمند دولت. پدر هیتلر می خواست که پسرش هم به استخدام دولت درآید، اما او موقعیت برجسته تری را آرزو می کرد و می خواست نقاش بشود. در شانزده سالگی پدر و مادرش را از دست داد و به یک بیماری وخیم روی دچار شد. بعد از آنکه در امتحانات دبیرستانی رد شد، بی آنکه مطلقاً دست به هیچ کاری بزند دو سال آخر زندگی مادرش را در کنار او در خانه گذراند.

همانطور که خودش بعدها تعریف کرده، پدرش پیش از مردن او را جوانی می دانست که دیگر در زندگی شکست خورده است. هیتلر که استعداد نقاش شدن را نداشت و فاقد مدارک تحصیلی لازم برای شرکت در امتحان ورودی دانشکده معماری بود، ناگزیر به حرفه طراحی رو آورد. با همکاران خود هیچ تماس نزدیکی نداشت. خودش تعریف کرده که غذایش را هم تنها می خورد. نمی توانست با محیط کار تازه خود کنار آید و درباره سرنوشت خفت آمیز خود فکر می کرد. دعوت به نام نویسی در سندیکا را رد کرد، چون نمی توانست به خود بقبولاند که حقوق بگیر شده است. حال از آلمان سری به ترکیه بزنیم. تفاوت میان میزان پیشرفتگی دو کشور قابل ملاحظه است و این دو رژیم دیکتاتوری را نمی شود با هم مقایسه کرد. اما فعلاً چگونگی پرورش شخصیت دیکتاتور آینده برای ما مطرح است. آرمسترانگ^۴ در زندگینامه مصطفی کمال می نویسد که پدر و مادر او، با همه زرنگی و پشتکاری که داشتند، فقیر بودند. پدرش کارمند دون پایه ای بود که در ساعات فراغت کارهای مختلفی برای خود دست و پا می کرد. زمانی که او مرد مصطفی کمال فقط نه سال داشت و مادرش برای سکونت به روستا رفت. مصطفی پسرکی کم حرف و نجوش بود. در برابر سرزنش و تنبیه واکنشی شدید و عصبی نشان می داد. دوستی نداشت.

4) Armstrong

یازده‌ساله بود که برای تحصیل در دبیرستان به سالونیک رفت. رفتار خشنش خیلی زود همشاکردیها و آموزگاران را از او منزجر کرد، تا اینکه از دبیرستان اخراج شد. یکی از عموهایش او را واداشت تا در دانشکده افسری نامنویسی کند. در آنجا هم رفتاری نفرت‌انگیز داشت، اما خوب درس می‌خواند. جوانی متکبر و غیرقابل تحمل شد، نمی‌توانست بپذیرد که درس کسی از او بهتر باشد. چشم دیدن رقبای خود را نداشت و آزارشان می‌کرد.

آقای دپلیو. در زمان کودتای اخیر کوبا، به رهبری گروه‌بان فولجنسیو باتیستانای معروف، اتفاقاً در هاوانا بودم. از سرگذشت این گروه‌بان خیلی تعجب کردم. گویا در یازده‌سالگی شاگرد خیاط بوده، بعد به ترتیب کارسن و پیشخدمت قطار و راننده لکوموتیو و کارگر مزرعه نیشکر شده. فکرش را بکنید: چندین سال آرزویش این بوده که سلمانی بشود و برای خودش آرایشگاهی داشته باشد. اما به موفقیتی نرسیده. در عوض موفق شده که در کوبا به قدرت برسد. به همین ترتیب گویا خوان ویسنته گومز، دیکتاتوری که و نزوئلا را دستخوش وحشت کرده، تا سن سی‌سالگی نگهبان احشام بوده است.

پروفسور پیکاپ. عزیز من، همه می‌دانند که در امریکای جنوبی هیچ چیز غیرممکن نیست، اما تو نباید فراموش کنی که، گرچه اصل و نسبت چندان مشخص نیست، به هر حال شهروند ایالات متحده هستی.

تومازوی کلیسی. پس به نمونه‌های برجسته‌تر بپردازیم. این نمونه‌ها آنقدر زیاد است که انتخاب را مشکل می‌کند. کسانی که کرامول را در جوانی شناخته‌اند او را جوانی معرفی می‌کنند که «فاقد هرگونه ظرافت است، و هیچکدام از آن قابلیت‌هایی را که توجه و دوستی دیگران را جلب می‌کند، ندارد.» در سالهای تحصیل در لندن، بیشتر به عنوان بسازیکن فوتبال و چماقدار شهرت داشت تا به عنوان محقق. جوانی مالیخولیایی و عصبی و خجول و در عین حال خشن بود و بعد از ترک تحصیل مدتی دچار سرخوردگی و بحران عصبی شد و موفق نمی‌شد راهی برای خود انتخاب

کند. ناپلئون بناپارت هم کودکی آسوده‌ای نداشت. همه می‌دانند که مادرش برای بزرگ کردن فرزندان متعدد خود با چه مشکلاتی دست به گریبان بود. در شرح حال ناپلئون آمده که هنگام تحصیل در اوتن^۷ و بری^۸ین، مانند بسیاری دیگر از دانش‌آموزان شهرستانی، گوشه‌گیر و کم‌حرف بود. همشاگردیهایش بخاطر اینکه او از اهالی کرس بود و ظاهر غریبی داشت مسخره‌اش می‌کردند. در همه کتابهایی که درباره ناپلئون نوشته شده، شخصیت او در سالهای پیش از ترقی‌اش به این صورت توصیف شده است: جوانی بسیار خودخواه و سرخورده، جاه‌طلب و بی‌اعتنا به هیچگونه اصول اخلاقی، و آماده برای هرگونه بند و بست در راه ترقی. ناپلئون سوم پدروی بیمار و زمین‌گیر داشت، مادرش او را بزرگ کرد. بدخلق و تودار بود و از همین‌رو مادرش او را دمپرپان و مرموزه می‌خواند. شدت بلندپرواز بود، جوانی پرنشیب و فرازی را گذراند و در جستجوی موفقیت در چندین کشور اروپا و امریکا سرگردان بود.

پروفسور پیکاپ. اما اگر این خصوصیت‌های پیش پا افتاده برای پیشوا شدن کافی بود، بیشتر از تعداد کشورها دیکتاتور به وجود می‌آمد.

تومازوی کلبی. خیلیها داوطلب دیکتاتوری‌اند، اما خوشبختانه تعداد کسانی که انتخاب می‌شوند کم است.

7) Autun

8) Brienne

